

چنین گفت مجلس درین
چو بودند باشند بادیه
گفتند با اهل بیانه ایم
تا سازگاری بدهد
اگر تا در آن ذیروز از قول
تظار نمی بود نزدیک غیر
از آن پس تکبیر کند
چو غیر پاک گاه شد
میشد گرم خیز و بیاد در گناه
بر پند بی باقی و ستا
انز گفت مردی نه سنان
یکم در سرد میگفت
بیای از شسته کامل بجوی

سرپیگزی بن جابر قری رضی الله عنیه

که حکم در عربیه بهم هشت تن فتاوند در بخورد در شافیه بمانار سموره بیگانانیم مذرت شد آن خستگان که اینتر باشم در حکم پول دها و پانزده اشتر با دوسر و گریار هایش گشتند باز که هر یک آن فرقه گراه شد به پیش نبی لوری بر نشان نگر و نواغ از پی ابتلا زمین را بدندان خود میگیرید بفرمود آتش نبی در جواب سلام و پیام با محمد بگوی	رسیدند پیش زنی لا نام شکها از بیماری ماس کرد قیام مدینه گران داشتند نبی گفت تاره بدار و بر بند درین حکمت آن زرق بود و نوا بجک سیر و رانجا شدند شبان را بگشتند و بر نایل به گزاین جابر معا حکم داد بفرمود میل ز جرای همه رها کرده گشتند در سنگلانی سار تمام از جا کنی با بر و چو کردند شان همچنین ایشان که اینک عزت زیست به تو نشد	با سلام گشتند کبر و تمام از سر تا پاره نگاه گشتند که خوابی تن بر جان داشتند همه شام شده و شیر شتر خوردند که با وی بوحش و بخت صفا بخوردند هر یک که تا نام شدند بدین پیوسته شدند که بایست آتشا بد چو باد کشیدند در چشمهای همه بجز تنو بود بدشت فسخ پیشهای او در بجای نبرد کشیدند سختی بیادش آن بشوق تو بیاب در گوشه
---	---	---

سرپیگزی بن رواحه رضی الله عنیه

طراز چنین سیر نیکو روش بفرسودن پای کلک دوش که چون گشته شد از سر گمان ابورافع از ماجران حجاز	حکم بضم بین همدو سکون کات در عربیه چشم همین همه در او مغفله مغفله در تحتانی ساکن و نول مغفون هر زام قبیله ۱۲ در بروج البیوت عیزه نام کو بفتح عین همدو تعجب ۱۳ ایل جمع یعنی اشتران در قرض نیامده ۱۴	دارم کردن زخم بر آست که خون فرود آمد منویت ببناک رسد پس نخواستند کسین شود ۱۳
--	--	---

<p>چو آن خیر بنام آوری بر آنجخت امامی دم جنگ که بشتابد آنجا و کرد خیر فرستاد بازش بچنگ آندی روان شو جانانک بر سر ت چو آن واصحاب با یکدیگر هر آن مرزوستی بخون یافتند پس نگاه مروان کشادند نشده کشته از اسلامیان رہانید از خیل بیدا و گر</p>	<p>گزیدند از سینه زنی سروری که درین باختر نیا روزنگ ز سرگرمی فرقه خیره کسر بسی تن از صاحب شمشیر جری گمارد پی حکم بر خیرت رسیدند تا قرقوب بی خطر حرفیان خود را از خون یافتند بگشتند یک یک شیرین است رسیدند در روزی بمنفس رسیدید خورسند با یکدیگر که دل خسته سوختن چشم</p>	<p>چو سر کردگی یافت گردن کشید بفرمود از سمع غم فغول روانه شد بجز با خود سرود شد گفت ما را رسول عرب فوی فرو خور و امیر از غلو بجگت نشاندند چون شایسته بزرگ بر سرش تیغ این انیس بجز یک تن از کافران کس نماند فرو گفت تو زم رسول خدا بیا ای فرشته چو عقاب پر ز بندستان میفرستد سلام</p>	<p>با میر هر قدم هر سو خور بباید کشاید و آمد رسول رسید بگردید و آگاه کرد فرستاد سوی تو هر طلب خرامید باشی کس از غلو مسلمانان اندی که کافر می بخطای کرد بگشتش بدین غم پیش از دیشم کس نماند که فرمود او در کرم باشا پیام عفرانیدی یا محمد پیر</p>
--	--	--	---

بخطای کرد بگشتش بدین

سرچشمه زمین امیه صلی اللہ علیہ

<p>خیر منتر مند گوید چنین پسیر بپا و اشق و حکم داد بر آن سر که خوزیر سفیان که چست بستند بر جستجو بتدبیر کار آن دو کوشند یکے روز عثمان مالک بکوه دویدند مردم ز بر چار سو</p>	<p>که چون از احد رفت سفیان بعمرو امیه که شد تبحر باد با مکان خود چاره آن کنند که ترسند بودند از خوبی نمودند از هم فراق اختیار بیش از مدتی از قریشی گردید سرایه گشتند از شورا و</p>	<p>جوانی بپه خون آمد گماشت بمیزود از پیشی مستقل معادیه دیدش شی در طوا ز بس شهره در خون ناگاه بود شد این امیه بکوهی نهان را کرد بر سینه اش خنجر زین تابش موش را با خند</p>	<p>خدایش با سلام کردن فرشت بسلمون اسلمش زور و دل خبر آورد سوی قریش از طوا ز انداز او هر یک آگاه بود و گریار ادسوی بیرون بزدوری که قریب از در چون خنجر باین امیه پیر و خند</p>
---	--	---	---

۱۵ اسیر الف مضموم و سین جمله مشهور است تحت این سکنه در آن جمله : مولوی علی

بنجاری درون گشت پوشید رهر بر و رسایه از کتاب مسلمان تیم تاروان در شیکبانی آورو یلی بیاب بدانگونه سختی بزوش فشر یکه را به تیری دو خون بر تیر سید سفیان از ان ماجرا اجل او امانی ز دستش	وز آنجا بگاری در جای کرد در ان غار شد بخورد تنگ تاب که خوشتر از اسلام دین نیست بدانکه یه کان خیر و شر شد بخا که پیدا و گر جان مالک سیر و گراز هراسی که دانی گرفت همچو داشتی زور و شب خوشیا و گره سر افکنده می ز تنش سلام با محمد سان و گو	شبانی ز یون مسفا هست سر بخواند از سر کینه بی بی سفید بعد هر زگی بر دانه سول خلا نید از چایی جنگجو بر آمدن غار و دو جاسوس از ان پس با یوسا جدر سید همیگفت غم و هالیون سر بیا از سر لطف و عانیا و که تا که بخون و تیم هر تو	درنگ نسیم کشت یک چشم در کنم پاری زرا نچه گفتش فقیه که خون جگر خورد و موفول کمان گوشه چشم بینای او ز خیل بر تیش بی نشان وید سرافکنده بر آستان مجید کله وای جان بر سفیان ببین که سرم جوشن و مانیا خومی از جون ۱۲
--	---	---	--

واقعه عظیم و دیدار

چنین گفت تاریخ دان سعید کلید دیش اگر فتن بست طریقا ک گشایداران عمل باقت عمل لایم بر لب کم و بیش هم در و انجا سجود پرواز احترام خزل چو در زلی لایقه نزل	که سپهر پاک در خوابید بیاران شدن با فکوی دل هر کی چون کج شکفت که آکویه داشت ز نیک بد گفتم که بسیار سوی شد بقربانی کعبه مقنا و انیل در ان خاک پاک ندکی آید	په عروفتن به بیت اکرام ز یک فقه استرون می سر از ان پس کم غم سفر کرد صحایه همه پانصد که ترا بفرمود اصحاب را که ملاح را اصحاب هم هر که سرایه و بفرمود و فرما نیران تا خند	بغرم زیارت سید کجام بکم کرد نش ز گروه دگر بفرمود جوشی ز م سینه جا که رسته بر جانفشانی بکار بگیرند خیر تیغ با خود سلاح بر ان سنت پاک هت گما بشعار لقلید پرده خند
--	---	---	---

۱۵۵ حدیثی در این باب در ان جمله منقوحه و زلی کعبه مکنه و ای موعده کسوره و تخانیه ثانیه مشهوره نام موهج نزدیک که در دیگر
 یا تخفیف نیز آمده ۱۲ نقلیه و مایح ۱۵ عمر و زیارت یک از انکان حج ۱۲ ۱۵ اشعار خون آلوده کردن کوفه شکر که بکر دستند
 بر ان قربانی ۱۲ منتجب ۱۵ نقلیه چیزی و گرون سوره قربانی آدین متن بر ان علامت منتجب

بیخ پاک شیر و نذر
 بگفتد نبود گوارای ما
 هانت هر چای سوختند
 ز که بشویش برین آمدند
 سپردند کار طلیمه همه
 ز حکمت بکنگاشی در کما
 بیادای یار گمان قریش
 فروسفت در یار خال از صفا
 همان به که یاشیم بر غم خویش
 زرد بر سار اجتناب دریم
 ز بالا و پست و شیب فراز
 نشد خالدا گاه فارغ زین
 سوی لشکر خود زمینت گزینت
 بیهوش تابان با نبوه چند
 بیسه زجر کرد خیل کبار
 نمی گفت نبود چنین خوی و
 چو میرفت لشکر بک چنین
 از آن پس بنای کشتن با کرد

بقران نشانند شمع
 کلاخ سبایا بیاوای ما
 ز کینه بناورد بر خاستند
 میاید آهنگ خون بدمد
 بهمدستی خالد و مسکرم
 بیاران یکدل بهم کردای
 شایم جنگا مرفز بجیش
 که بود از پسر آهنگ ما
 ستیزیم چون سختی آیدیش
 سحر از کشتن شب آوریم
 هر گام بردند بیخ دراز
 که ناگاه شد گردشکرت بلند
 گریزان شد خون ناموشخت
 بشد تانیته چو دریای تند
 جنبید کوشش نیامد بکار
 نه در ماند در گوش گاپوی او
 قریشی آمدند میا بکینت
 بی خورش قسم یاد کرد

قریش از شکو و بیم تمام
 بلکه نهد از سر عزم پاسه
 چو آگاه کرد مد جندی عظیم
 ببلدح که در شان جده
 پیروز آگاه عزم شان
 که از بهر قشوریش بن برهان
 بود تا گریزند از وادری
 ناز بر این ترکناز و نسیب
 پیسر بسند فی فرمود باز
 صحابه بفرمان او کسره
 بفرمود پیغمبر حق سرشت
 ز بیم صحابه در آمد جای
 نبود او از تندی خیل او
 و در خفت قصوی در آن زمین
 بگفتد انیک و ماند سخت
 به آنکه چون فین صحابه خیل
 چو نوبت بخون و قتال آمدی
 بگفتد ای خواسته خیل قریش

پشتویر چقدر شای خام
 بدین مایه زگره کرد بجای
 ز آشوب گردان خوردندیم
 گزیند بجای صحافی بدو
 دو آمد باند نشسته زرم شان
 بتاریم بر که دکان زمان
 بی چنین سر یک سینه یاری
 که از دل باید سکون بکیم
 که خالد براه استان دیر باز
 بگفتد گرفتند راه و راه
 که محفوظ شد از مکاره
 ز کوچک لیسها نینفشد پای
 که کوبی چو کاهی کند لیس
 به جزخی که محکم کنی در زمین
 دل و درین جا ده شد ز قوت
 ز رفتار چه کرده شدین قیل
 در اعزاز کعبه وال آمدی
 بود از پیش هر چه میل در شای

۱۵۰ بلدح بنووی موصد و سکون نام و فقه وال هند و از حواس خط ماکنه نام مقام ۱۰۰ متوبه مودی نمیشد

۱۵۱ شیت فتح شدند و کسریون و تخمیه شده و جبهه دشو رنگه ۱۰۰ انتخاب شیتا من بفرید و کسریون نام و بیست نزدیک کرد

۱۵۲ تصویب بقوتان و در امور ماکنه و آهنگت من متد سینه ۱۰۰ سله ۱۰۰ عده جنگت با کوه حقات و بقوت ۱۰۰

گرایش کیم از سر استی

کشایم بومت در استی

چو گفت این چنین تا که ستاد

برفتن چو بر هوا آلود شد

عنان بر گسست شد نور

حدیثی را تخم خوشی

معجزه

چو لشکر گرفتند از آب

ز منزل روی گشتند

در آن زمین بود چاه آب

کشیدند مردمان از هر آب

در قطره درنگ و نماند

سرسوخته آب در جو ماند

چو برگ خزان خشک شدند بان

بجز آب گشته زگری تپان

چو از تشنگی سوت میضطر شد

سر انجام پیش پیوستند

پیمیز تر کش بر آورد تیر

بفرمودند اخلاصش به سیر

چو افتاد و بیلک زبالا زیر

بجو شید بے بخوردند سیر

معجزه

دو باره که دیگر بجان آمدند

بر او چو آب جان آمدند

لب چاه افتد وضو باز کرد

با عجا ز گیتی پر ادا زه کرد

بیک مضمضه کرد او را بر آب

که خوردند از چشمه مانی و آب

معجزه

سه بار گفتند کای مضطرب

تباوست از تشنگی حال ما

درین تیر از زمانه بیند بخواب

کسی جز بجان وضوی تو آب

پیمیز طلب کرد آن کاسه را

بنا و اندر دست معجزنا

چو چشمه ز سر خسته جوشید آب

که شد سیر مریش خیر کاب

بخوردند هر فردا ز هر کنار

که بودند با قصد فزون از نهار

چنین آورد جای بر تیر موش

که بود از گفتش بجز حجت بگو

گراز با بدی صد هزار آدمی

نیگردد آن آب جوشان کمی

معجزه

چونوبت بار چهارم رسید

دو عاگرد از کردگار عبید

ببارید باران مصحح او کوه

بپرازیس شد از بی آن گروه

شبگاه این جنت است خوش	هرگاه پتیار خود در هوش	که آید اندام تا کرد کار	بجکت جدمود فرجام کار
بختند داد و داد اما تراست	بیمیدیش توان تراست	بفرمود میگوید از غریب	بدان کا فکند پرورد سرگوب
چو باران فرستادم اناسان	دو فرقه شدند ملین هر شدگان	سحر کرد هر فرقه بر ستمت	بگفتار هر یک بسین ستمت
شستند من کلیر گزید	ایمان من کفر اختر گزید	ستائید ماه در منزش	بن کافر و مومن او دلش
غزوات ستاره بخند بجای	نیاید اگر پیش ازت دای	چو بنی به تسخیرش نجوم	خیالش کجا بر تو آمد و نجوم

آمدن بدیل بن رقا از جانب قریش در شکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

شنیدند چون غمناک در پیش	نشستند فلان بکام و عیش	چو دانست هر یک از قلم	نیاید ستیزان پدیتا لمام
تقصیم انگار بگرد شدند	تعرض کمان در پناه شدند	بدیل بن رقا آمد براه	فرستاد نشان دلت با گام
سخن اندک ز چارسو بگفتان	بفرم قریش اندام عهدشان	بگردد حدیثه بر چاه با	خود بستانند از گذر راه با
نخواستند تا عمره آری بجای	در آئی ستیزند بگامه نای	بسیمر بفرمود ما از سفر	نداریم جز عمره غری دیگر
ناز بر کین راه پیوه ایم	سرا فکند چون نالان بودیم	قریشی که بر کین بسی مال اند	عبست بر ستیزندگی یکدل اند
ز بود ای بی سواد انجام کار	زیا نکار گردند از کارزار	و گری ای شان نیست بر پنهان	کنند از سب آتش کینه تیز
سعی کنیم از صفای کویان	که بر خیزد آئین کین نهان	ستیزیم با مشرکان دیگر	ببینند پیکار ما بی خطر
زانی با و اگذارند ما	بدست حریفان سپارند ما	اگر زیر گردیم گردند شاد	که خود بی نگار پیر آید مراد
و گر بر سر آیم طاعت کنند	چو خوانند ترک شاعت کنند	نه چند چون دیگران نمان	نباشند گذرکش و تیغ زن
و گر طاعتمانند خوش	ومی چو باری گذارند خوش	هانا که از آشتی چند سال	نشسته بود شست سوز مال
و گزنا بگویم آبا آورند	بدل کین پوشیده را پرورند	بیکتا خداوند فرخنده نام	که در دست است جانشان
کم چو بگفتا تا رنگ گردنم	بپیکار گرد و جدا اندنم	خدایم کن حکم خود را روان	کن نصرت من یا کن عین
بدیل خردمند او ش جواب	رسانم نشانان بچه گفتی شد	روان گشت در شکر خویش	ببلیغ پیغام او پیش رفت

۱۵۷ بدیل بن رقا بفرمود و فتح دال حطرون نصیر در تا بقواد و در راه مسکن و قات

تا یک صوابی بر این رسد خود کارها هست از کارها برون از برون زور پرورد مدارای و در میان آورند که در ساختن با مستعدگر	اگر اذن باشد بیارم بجا نداریم کاری به گفتار بگفت جهان دیدگان بکشاد بر آن شد که از جنگ و بگذرد شینه و گفتند با همدگر بقران خیر البشر کردی	که دارم کلامی که آمد بگو که باشد نیز دیکه ای بگمان که یاری بگو تا چه داری نه بسوی منمونی سوی فکر کرد سنواری منع و نیتش و انجام شد از صحای بدیل	بپرسید خصل خاصان گفتند شستی زود با گمان گفتند پیران و فرزانگان همه گفته مصطفی ذکر کرد چو جز غم در گریستش
--	---	---	--

آمدن عروه این مسعودی از جانبش در شکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

به تلخای به جام خود سر خوشند ز پارینه همگی سال و ماه مراد هستی هست مانند کس که شد معسرت میان خود خرد و نشاید که داند بدش ایود تا سخنهای او بشنوم تفصیل انجام آقا ز گفت ز خوششان خود از کسین تا همین سخن عزیزان لیری نکرد جهانبینی از بازی روزگار گمان بر اصرار با لشکری	چنین دید که ز آشتی کشتند بگفت ای قریش ز رسم در راه بگفتند آری بگفتا که پس پس ز مردی ای خود یاد کرد پسندیده هست آنچه گفتند و گر خسته هست من میرم بیمیر بیان گفته را باز گفت که گشته باشی گرد چه چنین کسی از عجز تو شیرین نکرد و گزیر گشتی بی پایان کار هانا که پنداشتش قیصری	ببیماری گری هران تویش ببیار است از پیش تهیدتا من آخر چو فرزند بگردیم هو او ارمائی بدینا و دین ندار و بجز راستی با بدیل پذیرفتی هست گفتار او دران بارگاه می باریا جهان دیدگی کرد از روی ای که کرد چنین ای خداوند کدام از تو پیش چنین پیش گذاردند تنها و گیرند راه	چو عروه که یوز میان پیش سبک میان بست بر پا گفت تا چون پذیرفتید ازیم بگفتند عا شاکه باشی چنین سخن بذا گف که گفت بدیل و لیری نیرند به پیکار او چو گفت بن سخن می آمد نشا بپاسخ زو گفت کار آزما چکار است گاورده باشی بجا که بر کند هل خود و چنین گردید که گرد تو انداز نگاه
---	---	--	---

در شکر آنحضرت

خداست که ز پیغمبر
 بود که دشنام دادش بر این
 غلط گفتی که هر پنج درین
 پیر سید کاین سخن حرفی که کرد
 بگفت ای بوکر آگاه باش
 هم تو که گام در میان کلام
 مغیره بزود نعل شمشیر خوش
 چو دانست گفتش که ای بوفا
 مغیره تنه چند را کشته بود
 بهر جانب که کشته چشم داشت
 چو از هر دوری نکتی بر آگشت
 به روانگی پیش کسی شدم
 بر قدم پیش نجاشی بزرگ
 کس این جاه و فرات و سطوح
 اشارت اگر سوی کتر کند
 ستیزه زندان بر آب و صوف
 حکم نبری وستی کنند
 بر نیش بکلمه ترک مدام

گزیدند او را بدین مژگی
 که در افتش با سقا بستن
 الا تا با نسبت آن کن
 بگفتند ابو بکر مرد نبرد
 که میدادست پانچ جانها
 چو کردی تکلم بخیر الامم
 که است بگمدار و گذارش
 نکوشیده ام از بیت و زما
 با صلاح عروه بری گشت
 زهر آنچه دیدی بدل می بگاش
 سوی شکر خوشین با گشت
 دلیرانه و بی محابه شدم
 که هرگز رویم نگر دیدنگ
 کس این رسم و این ملت ندید
 دو دست و کار بهتر کند
 که و اند در خون هم آبرو
 بروش همه ترک هستی گفتند
 مدار فلان پسر احترا

بدیاد را خند از حکم او
 بگفتش که آن نما بر درم
 چو عروه جو ای تکلی شنید
 بیاد کن منت عهد پیش
 ولی چون مکافات تو برین
 بسوی محاسن بلا و است
 پیر سید این کیست کز وی تیر
 تو این چنین خوانی میکنی
 نشان داوران با جزا بود
 عجب که وی از اتهام همه
 گفتا الا ای قریشی کرد
 دلاور شدم سوی قیصر
 کجا احتشامی که لرزد بدن
 نیامد چشم کسی که عجب
 اگر آب بانس قدر برکت
 زمیند و صدوی و تیز تیز
 چو سوی زرشین ز سر وقت
 اندام که این لشکری بران

آتش در آتش از چار سو
 که تنها گذاریم با محمد ریم
 ز شوریدگی روی درم کشید
 ز بانس بگمداشت در کرم پیش
 سزای تو در سینه آتش است
 چو اعرابیان میرسانید
 نه پیغمبر و صحابه شهدا
 خطا و خطا کار میکنی
 وزان بدی مستگی سر فلک
 ز تجلیل و از احترام همه
 ندیدم بدین مایه قر و مشکوه
 نیاورد این لرزد بدن بجای
 بر اندام گردان بد زدن
 چو باران خلیش بکلمه اوب
 باله بر خسا ز خود اشراف
 نگر و ندر مشین و گر مغیر
 بهر سینه نشوی در گرفت
 چنان یازم صفت و قیاس

۱ مغیره پیغمبر و زمین بجز کسوه جدا نتوانی ساکن در آنجا مفرود

۲ نعل این بن پیام خوب

۳ نجاشی بنون مفرود و پیغمبر و زمین بجز کسوه جدا نتوانی ساکن در آنجا مفرود

بر اندازد صوت باکی نمان بعد حکم گردند همگام و جوی مبادا که از ابر آرند گرد سازند بر حوت خود با پیش که در کعبه آید بپیرای ما بیانند فرخ به فال دیگر	دلبران دشمنان مرد افغان ز جنگ و ریاستانند رو صلاحتی نمی بینم اندر نبرد پذیرا کردند پیش قریش سروست نبود گوارای ما بگردند امسال و سال دیگر که گردید از خیل غیر الانام	همه سخت کوشنده و دلاوری کنند از سر کیدی ترک ساز و گرنه هم تارک سپه شوند همه گرم و دگری که شایسته نمی آید از جوش و درگوش ما چو ماران گزیم و نیاخیم مو شد ایمان عروه و آخر تمام	همه با اسلام اندر وقت دجری پداور که هرگز نگردد باز بریزند خون تا منظر شوند سخن مختصر هر چه با نیست گفتند کاین چند پیش افتخار نمانیم هرگز بی از وی زود
---	---	---	--

آمدن حلیم از جانب قریش و لشکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

با یامی و وقت چون بگریان شودند هر شتر بخیر خویش چو دیدند چنین آب در دهان که هرگز نخواهند سر بر داشت تماهست انجام کار قریش همه بر خنان جهانید گیت از آن جنگ شوی راستند انگروند اجابت خرد و شیدا که پنداشت تکایشان از ستم بر احمد گمان و گریه برید پوشش عنان سخن تا نهند	حلیم ز کرده ستم پیران دویدند لبیک گویان پیش بسه تازه روشد جهانید نمی زید این فرقه را باز داشت بدارای کعبه در جنگ پیش گفتای قریش نیخوید گیت به تقلید و اشعار دستند قریش از همه مرزه اندیشه با حلیم از اصابت بر آمدیم بداد که گر گیت می پرورید چو یونی ز بیگانگی یافتند	بر اهرار خود ماند هر خیره که استاده کردند اخیلان کلام کنند احترام بدن بیشتر تسایلیکن خیل گرد و هلاک برو ایستادن نیز درین نیامد بر احمد و باز گشت که دارند چون ز ابران صد خطایست در منستان حج که باوی همی سجد از سلاکی نیامد ز ستم کنون باوری ازین ره براه دیگر میروم	چو اندر عروه نشد کارگر بفرمود احمد بپایه اشام گفت این خلیفه است کعبه بگفتا که پاکست نزدان پاک ندارند جز عهده هنگ کین چو خوشندان سیم انداز نمی بینم این فرقه را کینه ساز نواست اندر طوان حرم گمان بر و هر کیت با دگی گفتای قریش اندرین ز بیان خود منحرف می شوم
--	---	--	---

پداوندش ز آسمانی ولی	که اصرار یافتی عالی	اکن چشم کز آنچه پنداشتی	یکام دول خودم آشستی
----------------------	---------------------	-------------------------	---------------------

فرستادن حضرت اش ابن امیه سبوسی قریش

چو آنقدر طری مدارا ندید بروسوی این خیل کوتاه چو رفت ز دوست یکدیگر با ساختند روان ساخته بفرمود تا اگر مخیزی کند سرفتنه دارند با من تمام نه بنیم کسی عنقش از عدی چشمیر بستان بفرمود رفت وسه مشرکان را نیامد گوش ره که محترم را سپرد هان یک سخن گفت هر تنی بگفتا که من بے رسول خدا نگردند نصرت سوی منش	بجز کینه آشکارا ندید که آهنگ عمر کنی و دشمن دوید و کردند پناشتش از آن پنجش در میان ساخته بپیغام پیشینه تنزی کند مرا هم بود کین هر یک ام که تنگی کند چون فتم در بدی بفرمانبری راه پیروز رفت که بودند از فتنه باور خردش بر فرقه از صفا دید بود بنرمی گشتند در زم جوی مخوابم که آرام طوفانی بجای گرفتند از خیرگی دانش ز آشوب نهنگامه کیان	فرستاد مروی نامش ترش بگویی که با بر سر کین نه ایم بخوانند از جمله آور شدند چو باز آمد و گفتان با می کرد عمر گفت کامی مصطفی این گزید اگر دست یابند خودم خوردند بستان سپار این همه ام به بلدح رسید پیا پیش اباش بر کوب و دیر شاند رسانید عثمان پیامی گدا چو دیدندش با دوه بر انصاف ز گفتار او بر کس سرخ گشت هم آمدند از آن خیر البشر بماندند بیدست پانچنا	یکچه خنجرش و او در موش شتم چشمان کج آتش ایم وسه خیل از جمله باور شدند بیسیر سوسی عمر کرده روسه تو دانی که بستند از من ستوم مخالست که گفتند بگذرند که خوششان بسیار دارویم بدانسان که با گزارش نماند با کرام او شد و لطف و برانند اشد کامیاب کار می که داشت بسالوت و نذران و نون طاعت نشدا آنچه خواست تا باز گشت برفتند تن ز باران دگر
---	---	--	--

۱۰ حراش بجای حطی کسکو و طو جمله و در آخر شین بجز ۱۲ مولوی علی

۱۱ عدی بفتح عین صولک و ال نام قبیله منتخب ۱۲

۱۳ بان بن سعید بجزه و موحده منقده عین اندیکه ز قریش

حسرت صحاب کرام و ان جناب سالت باک

طوافی کند گرد او لا جرم بهین کن وایت بلا گذشت	زهی تحت عثمان که بندرم هان شد که برگرد که گشت	گردی یاران اوی استود که عثمان کند از خیال چنان	دانی که عثمان ان گشته بی گفت هرگز نمارم گمان
--	--	---	---

واقعه بیعت رضوان

نگردیدم روی که آرد خبر به بیت سانی بر در دست بسا کتک با از سبالت نمود که یاد خرفانی ز در گامه در ایات آن فتنه بهین	هم از مثل سب زنگان دیگر بیسیر زیر درختی نشست با عشقون پی ولالت نمود بخود بست پیافه از سوی اگواه است تنهیل حکم برین	نیاید پیش که خوشین از زکین ترش ز خون زیشان در ان بخودی عهد تازه کرد که ان است عثمان این است که نامی بر رضوان درین دست	چو عثمان شد روزگاری بیعت دشوی در اسلامیان دل پاک و سکه کرد بدرو فرداشت پر و چپ است بنا که این بیعت آن بیعت
--	--	---	--

آغاز مصاحبه قریش پس از خذلان و طیش

که ازین بر اندازد آنگاه پژد بدهد که ز یکم نیاز که فاجر بفرمود یا غاوش	بترسید دشمن از جنگ او حویلیان بر پیش چاره نمان دو گونه روایت کند ما برش ایگفتا کنون سهل شد کارا	در ان زمان عهد شهرت گرفت بر اهد آرم جو یان سیل به تمبیه یاران ز بانده کشت چو آمد سهیل از در التجا	چو آمد صحاب بیعت گرفت تسایان بر اندازد سهیل چو چشمه پیر بگر و رفت او
---	--	--	--

۱۵ باره ۳۴ سوره فتح که در مسعود بنحو لکنون مؤمنین دین جوناک تحت اشیرت ۱۲

۱۶ حویلیان بنحو او فتح و او در کسرا و حقیقه در آخر موده ز ما روح ۱۶

۱۷ که بر سیرت و سکون کات و فتح محمد در قرآن مجید ۱۱ از امارت مولوی عبدالرحی

معجزه

ز حال سیل دور و مدیر بدان تا گرد و خجایی تو پا نشد که گشت از صحبت بزرگ بکشتهای ابو بکر خواند	خطیب بود و در پیرامیر نخواند و گر خلیفه بر روی تو ز اسلامیان که بیانی است آبانی که میباشد گویند	عمر گفت با سینه زبان بفرمود کاین جانفشانی کند چو پسر از در غالی برفت بگفت هشت هفت روز از جنگ	که ازین کیش جمله ندان او بجای آن کوروت دانی کند مهر سپه خلیفه خوانی برفت فرماندم هر شوی سختی ز لان
---	--	---	---

گفتار سهیل در مصالحه

چو بر آشتی مایل آمد سهیل همانا محسب بن مسلمه بیاورد و گفتار سالت پند بپیر زیاران خود چون راند	بیاراست وی سخن بر سهیل که کردی بزرگداری و دایمه که دارند آن کافران نگاه ز عثمان هر کس با او بانند چو عثمان یا صحابیه بخش	بگفتا که گفتار اسیران ما یکه روز گرفت مش محسب برین بود مبنی کلامش تمام جوانی سوی که شد گامین را کرده شدم اسیر ترش	را کن جوانان و پیران ما بگرد صد پند پنجاه گس که باید بر آیین حکمت کلام فرستاد کا خاص آن بهترین
--	--	---	---

گفتار در شرک طالع و کتابت صلحنامه

چو از هر دو جانب گروه اسیر بگفتند که سال عمره کن بود آشتی در میان چهار سال کنیم آذرنت بی و سوسه چو ما از تو خواهیم باز گشت فرستادش هرگز از ما بخواد	را گشته گشتند آرام گیر بگرد و خدایانی بزمه کن که باشد ما بیک سو حال شود و کفر هلام هم در سر آزاد میده اعتراض در مدارای ما کن برین سموات	زبان بر نشا و ندان سترن و گر سال با زای و عمره کن نیاید برون تیغ نیز زینیم حرفی با گریستند و ز ما و گر چنانک وی از نیل تو پسیر پذیرفت و گفتش عمر	بجزم مواسا و دفع فتن زدن از سر و در مقامت جا با نیم باید که شاد کام سوی مدینه گرد ز ما کند سوی روی بی سهیل تو که آیا پذیرش بی خط
--	--	---	---

بشیر بن بے جانفروانی نمود چو بازش فرستیم زوان پاک	رحمت دروستانی گشت نگر و اندیش ز کرامت پاک چو کاست ارا بر کار او	گفت ای عمر گر بیاید کی و گرا ز سفاقت گزیده گس بمانا که او داند و کار او	که در دستش آتش بود شک مپندارش ز ناکه خشنه
--	---	---	--

واقعه ابو جندل بن سبیل

چو بهنگام هوش سگاری بود ذکر گنگی و مهر خیر البشر بجو شد سخن سبیل از فتن گفتاگران نیست زرم نیست پذیرفت مکر ز برآمد گشت سرا تمام پیشش باز داد ابو جندل از یاس حجاب گشت ندانید ای جمع هلا میمان بیشیر بدوشش تی شکریب کین بدستی گریزی کی	بهر وقت مهر مدار رسید به بندگران از بغای پد گفت ای محمد سپارش من بجز سرد مری دل گرم نیست یدانایه سنگین لبها که داشت بز نهار مکر ز پی ساز داد گفتا ز من و نشاید گذشت چه آزار با دیدام در نهان که اسلام باید تسلیم زب که داوید پیداورد مخزنی چو شمری را اول بدین گشت	ابو جندل پاک پور سبیل بیامد سوی پیشروان بفرمود میثاق ما ختم نیست بفرمود ز می کن ای کینه دور دل او بر اصرار خود بود پس بفرمود بگذر ز آزار او مسلمانان ز نهار خواه آدم بدین کا فر تم نباید سپرد گفت عثمانوی کین بر خدا تو دانی که پیمان شکن نیستیم تیاریم این عهد لبه شکست	با قرار تو حید مسلم سبیل بنفکند خود را در سلا میمان هنوز این سخن قابل ختم نیست ز هر دو دم زمین کی در گذر نیاورد در گوش گفتا کس زمانی بهین حالت ارا او سر سیمه حال و تباہ آدم که خواهند نشان نقش نام کینشس مروت یاری ما بکرم و قاراه زن نیستیم
---	--	--	--

کتابت صلحنامه

چهار هزار و هفتاد و یک کلامی نامش رسول خدا اوس با زخواست
بدان تا کتابت کند عهد را

۱۲ خندل بقره سیم و دال مکه افتوحه ۱۲ ۱۳ یعنی بر فرد گرفتن و اجبیا ستوار کردن ۱۲

۱۴ اوس نفتح اول و در او دسین صلحنامه صحابی ۱۲

<p>که او سون خردین کار با که بیگاروان خط بخورد به بحث پرثو ثابان دل مکن جز آئین مشین بر جوع به صفت مسالت متوکل به در گزیده حال شگفت فعل که کاری نداردیم با بارش نمایان بهر نشان منست بر روی رسانندستی به تیغ همه نامه اشک و غیر گرفت نوشتند مردم گوای برو</p>	<p>گوا که کوش سبیل میل بیاندازد بر پیشبسته در افتاد و شکست نمی میل مکن با مله از بسک اند شروع چو زو نام پاک محمد رقم بگفتا ندانیم او را رسول نگاشش مکن با بن عبدش گرانست درین نشان منست بینداخت آن نامه ای بی تیغ بهر خیر آن نامه ابر گرفت سچل شد آن نامه ز هر دو نماز از خلات و خصوصت اثر</p>	<p>بویرو هنر مند و طرا بود که در روز هر گونه خوشی نور و صفا نامه باز کرد نه در حسن شناسیم مانی رحیم که از باسک اند کرد ابتدا دیگر از آمله شد بر ستیز چرا باز میداشتیم از هر ص پیاس مدارای کمین نیر جز این راه راه دیگر سپهر ازین و بهر دور هرگز علی نشانی از معجز نمودار کرد ازان پس از آئینش همکار</p>	<p>بنا که این دین انصار بود بگفتا علی بر امانت بخوان بگفتن سلم الله آغاز کرد بگفتا که این شیوه باشد قسم بفرمود احمد بشیر حسدا سبیل هوا پرور خاک نیز چو بودی بنزدیک ما محرم نبی گفت کان بسوین نیر علی گفت حاشا که من بیستم علی نهی و تنی از علی ست ستر و نوشت آنچه میگفتند</p>
---	---	--	---

از مندی اصحاب وقوع آرزوم بر خلافت خرم

<p>که خانه بی سو دستم خست بدین سستی آرزوم جستی چه که بانصرت آرم عمره بجای برار استیها جدا نیستی گفتو و بین سال به خلو اینصرت بر آفاق خواهد گدا درون خسته خواست بر پیش</p>	<p>صحا بکشید نماز و سخت عمر رفت گفتی بی لوی نفرموده بودی بکار خدی تو آخر رسول خدا نیستی بگفتای گفته بودم در بی خدایم بدینان نخواهد گدا عمر پیمان ز قنق گرم نو</p>	<p>بکلمه فاشل آئینه با ازین کصلح به عمره آرم تنگ نه در دشمنان کفر و راستی بسطوت تا بهیم فرخنده کام ندانیم تا از بی گستان بهر کار فرمان اومی برص زانم وین کار از او با</p>	<p>چو خالی شد از کینه ما سینها مراد دل ما نیا از بچنگ نه در راست دینی که آراستی در آیم خرم به بیتا الحرام چو اندیشه نیست پستی ندانی فرستاده و اورم تو در کعبه ای شدت و با</p>
---	---	---	---

لبوی ابو بکر آورد و سوسه	که گردید بکوهی انعام چکان	چو از پیشش در آن کند ز پوست	ابو بکر آورد و ایمان دوست
هر گفتم مصطفی باز گفت	همان یک سخن محمود را گرفت	بگفتای هر جان خود را من	بود دست اندر کارش چون
عمر تو میسر کرد و انعام برین	که گشتم و آن ادوی کشیدین	بگفاره میگرد هر گونه غیر	که سر و از آن سخن مثل غیر

برآمدن آنحضرت از احرام علیه افضل صلوة و سلام

چو پرداخت سزای ز آشتی	بدان رسم قاین که پنداشی	بفرمود که احرام را بشکنید	بخلق مهر جمله کیسوزنید
بیا مید قرآن کنید خیران	نتابید از هر طرف همگان	به فرمانبری کرد یک یک گنگ	که بودند از سختی پارسنگ
چو آمدند میگامگی بوی یافت	سو خیلیم مسلمت شایست	سخن را انداز تا جراحی گرفت	در اندوه شد از سختی گرفت
بگفت تمام مسلم که معذور دار	ز آلائش این فرقه را دور دار	ندانی که دیدند سختی بسے	ازین صلح اول خستند هر کسے
قبر خیز و هر آنچه خواهی کن	که دیگر نیابند جای سخن	کن در همچنان که میند ترا	به سستی برگزیند ترا
پیش برود آمد از جارات	مخلوق بشد تا کن اتفاق	صحابه و دیدند از هر طرف	گر و به بند و خندان آن طرف
گر و به یکم کردن از پیشین	بسیلیم تقسیم کردند و بس	سه باره دعا کرد در بر اوین	که بودند شیرازه افضلین
ببار چهارم بر این که نیز	بخشید کرد از موااسر عزیز	برای همه خواست بخشایش	که یابند از رحمت آسایشی
فرستاد بادی خدا دنیا ک	که برداشت بوی صحابه خا	بگردد بود و پراگنده کرد	طوفانی نگوهر سراسر افکند کرد
پیر که مغز سر آمد سرش	بتمس به باو نیت بوی سرش	بر آن نگر کردند باران جوم	فتادند بر یکدیگر چون نجوم
به شوریدگی از سر جتمام	ر بودند یک یک بمین تمام	زنده یافتند از کوششی چند	بگفتند شش از سر افتخار
هی شست شید و هر شسته	شفای همی یافت هر قبلا	از آن پس بقربانی آورد	که تعظیم آنخانه آرد بجای
رسانید خود سیت شهر بخیر	کز دستش ماند در بر و بحر	چو دیدند در شهر آن کافران	بعید الوهیل آتش نشان
بعد از شش از بی خواستند	سخن ایصد گونه آراستند	بخشید هر گفتم فرمودند	که هست از نخست این شهر نامزد
زور اند خود کاروش بر گلو	که خونها بچوشت آمد از خون او	بعین باقی بیاری سپرد	که در کوه بر کوه مرده سپرد
بخلقوم هر یک بالید کار	چو بیغیر بک سنت گذارد	شب که ک بر دشمنان زاد	همه باره باره بانها زاد

رجوع آنحضرت بجانمب و نتیجه این سفرهای یون اثر

چو آذریم از هر نقطه گشت فاش بما بین نزدیکی است روز بنی الهی امتیث ساز کرد فزونتر بود در دلم جامی همانا که چون این شہادت رسید دویدند مردم زہر چارچند نشستند با موستان کاغذ ز قہر جلال و ز لطف جمال از ان سیرت و عتوت و لقب ز ہر باب کردند با او سوال گزیدند سلام جمعی کثیر و آمدن سیرمی زمین زمان	رسول اللہ آورد وی را سوی طابہ شد بانج و لفر و نصرت غیب با باز کرد ز ہر آنچہ خور تافت بالی بہرگونہ فتی اشارت رسید رسیدند در طیبہ نیک دید شب روز با یکدیگر سخنان پدیدند در مصطفی ہر کمال ندیدند در آمدن ہا شکیب بہر فصل بستند از اتصال ز ہر خیل و ہر فرقہ بر ناویر بر آمد ز سختی مکین مکان بہر سوی احمد ہر سوی تن	انسان کو چکہ بار بستند بجانبان ہوا ز کردگار محمد کہ شہ فرود آمد از دوسم فر خواند بر خیل با ان با پدید آمد شمار آن داوری ز آذریم با ہم در گمختند شستند ز قہر ان بردند بہر خوی و حسن نماز با پدید آمد از سختی نرمی ز آہر مناج وی برافتند چنانگیری فر سلطانیش بیا اسی ملک قوت شد رسید دیوی کہ بر دم در جہان تن	نہا و بدو سوی اللہ فرود دیدن ز آہر آنجا رسید بہین سکہ نگر جان پریم کران پس بناشتند ہما دخشد خوردشید پیغمبری طسم تماشا برا گمختند ز عادات عہد بر اسلام وی بہر کوی و شہو اعجاز با بہر دل بران ز شہو و کوی زیر و انیان را ز دریا گشتند فر کوفت کو چون جانیش ترا سوی فرودس با رسید
---	---	---	---

واقعه ابو بصیر ابو جندل رضی اللہ عنہما

چنین آمد از ہوشیار خیر قریش از خصوصت ہم ساختند نوشتند نامہ بخیر الوری	کہ فرزادہ نام او ابو بصیر بایامی ہر یک تن تا گشتند کہ بازش فرستند حکم صفا	یا نکار از میان وی تا کیکہ کوثر و دیگری غامری بانی بن کعبت کتابت نمود	با سلام سوی مدینہ شہ کہ تا مشن شد و مرد فری پیغمبر با رضای آن حکم داند
---	---	---	--

سلہ سبحان بنی ہاشم از ہر جہت کون در زمان انبیا مسنون شد کہ ہر کس کہ از راجع انبیا و در روز غدیر خمی

دفا کرد حالی بعمدی کشد
 بدین دشمنای سپاری مرا
 برو تکیه کن بر خداوندگار
 چون منزل نوی کلینف رسید
 کمین جیب و شبست در گشت
 بهر سید ز عامری راز را
 بگفت استخوان کردش را
 چو آمد بدست یل تن تیغ
 گریزند عسوی مدینه روید
 چون زد یک شنگفت هر چه
 بزیر دوران مرگ عامری
 بگفت ای سول از در پاک
 بفرمود بود دست این بوی
 چو پچه بر بر کند آن بوی
 هرا نکس که کردی بسلام
 ایو چندل پاک هم از بند
 بر رفتی اگر کارانی بشام
 قریش ز تپای بی تنگ آمدند
 بگفت ای محمد ایان ز بیم
 بر انداختیم از تو شری که بود

همش بر آن هر دو تن کشد
 سرا سیرد امیگداری مرا
 که پیدا کند حلیه بهر کار
 ز لایق بجا نگاه آر مید
 ساحلی بگسترد با تو ست
 ز نام و نسبیان پی ساز با
 بی ایچینیت در کار با
 ربا کرد بر عامری بی دریغ
 اما ن خواه پیش پشمیر رسید
 بهدیت و ماند از شمشاد
 شتابان بچالاک کی شاطری
 بخوبی فرو زنده تیر و خاک
 فروزان کن آتش بار گیر
 که بازش فرستد بشیر نذر
 دو دیدی بسویشجوی بچی
 با علام فاروق گامی نبرد
 رفتن سی سیاب شایانام
 از میان خود پاسبان آمدند
 بسو گند پروردگار رحیم
 نیاید خلائی کنون در جود

ول بودن از یاس شد سطر
 بفرمود آگاه از عهد
 چه تمیل فرمان او ناگزیر
 دور کعبت نما ز اندران خاک کرد
 تا ایف آن هر دو تن بخواند
 چو شد ماکون گشت با بدست
 بتخته کمان پر کشید از نیام
 چو اورا بیک بت سخت گشت
 پشمیر چو از دور دیدش بگفت
 در آمد بد نیال و بوی بصیر
 همان تیغ در گزن انداخته
 تو هم داشتی حمد خورشید ستار
 اگر نگر داز کسی باوری
 به تمیل پیو در راه فرار
 بنزد یک سیصد جوان جمعی
 بدان فرقه پیوست آرام یافت
 کشادندی از کتیبه تیغ
 بنا کام سفیان در آمد بر راه
 طلب کن مجروح کن شیل
 ازین پس نخواهم با بوی

بگفت ای پست بر که کار
 نباشد جز انقادی آن عهد
 قدم زد و بهر او شان بود
 پس از زندگی کار مردان کرد
 سخنها می نگین هر دو بر اند
 بگفتش که تیغ تو تیغی نکوست
 گرفت از سر زور مرد تمام
 معا کوثر از بیم جان داد
 که این مرد در او پهلای
 با ناز خون خوردش مثل شیر
 بکین کمین در پیش تاخته
 مرا هم رها نید پروردگار
 تا بد سر از جمله دوادرس
 بس منزل عیسی دریا کنار
 بگرد آمد نداندران داری
 بی پیوند یاران در کام یافت
 بخوثریز آن کافران بی تیغ
 فرستاده آن کرده تپاه
 مد ره به بنیاد ماسیل
 اگر نزد ما گر بسوی تو کس

ارشاد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم با فریقین در بصیرت و کسب در بر گرفته اند نیز لامحاله بر او بر گزیده آمد ۱۲

پیمبر ز ستار مروی خمیر نهادش تقسیم چشم همسر بسنز و یک آن تر تیار جنت بیای ای ملک پیش من باد	روان کرد دلم سو بوی بصر پوشید چشم از جهان بجز بنا کرد محراب گاه پسند که هستم فقیر رسول عرب	بگری که شد یافت درین بوی بد آن سینه در دناک بیایان خود سوی خود خست بر در خودین خدمت غری	شده از کفش مالا نزع بجز بوی بکفین پیش خاک خود و سر بلندی با بوس باد سلام بد گاه ادر حق کن
--	---	--	--

تنبیه

مرا کار با رفیع ریات بود قنای من بود هر یک در عزیز اسپاس خدا میکنم مپندار این شیوه برین من هانا که از دل فرستم بجان هر آن نامه که اندین سال هست نگردم نگارش و گرنامه با	ولی این هم از فریاد است بود هنرمند فرزانه بر تاد پیر زهر کبر خود را جدا میکنم که خود کاظم گزنازم برین ورد و بر آیین یزدانان طرازم نقشش که نقاش بست که وار خطی از در خانه با	نو ششم همین نامه ای روی کنون ختم شد آن میری که زدون میکنم پیش در نیاز مرا بی نیازی نهانش بست نگارم بقراب منشور با بدانسان که شیخ میث نوشته بدینا بیس کردم از آنگی	مترین به طغرای پیغمبری که هرگز نیاید چون در عهد که گشته بدین خالی سرفراز تا لای گیتی نیانش است ز انشان کنم کاغذ از لای سیاهی بجنبه خواهم رشت که کافیه است بر نگرد و چه
---	---	---	--

تنبیه

چو پیغمبر پاک عالم کشای فوساده هر سو که پویا شدی بجان بخشی عالم آور و رای بگفتار آن مرزگویا شدی هانا که بود این زبان گوی نمود را عجایب پیغمبری	بهر خسری نامه بر نگاشت با نام آموزگار مجید نمود را عجایب پیغمبری	سفیری بگشتوی برگاشت نمایدان بر شاه شد بر بر نمود را عجایب پیغمبری
---	--	---

نامه حضرت علی رضی الله علیه و سلم به ولی عیته

سزای من می کدلی می برده خدا کی که شکست او را دوست خدا کی که برای من گشتش رسولان خود را گزینای ربانند و روز اینده هم توانا تو و چیره بر هر چه است محمدیه فرمانروای حبش بسویت دان میکنند این سراج رحمتی مریم انداختش چو آدم که چون سر برادرش ازین پس بی سلام بخوانست عین نامور جعفر بود شمشند رعونت را کن سختی کوشش بپندیش کار و انجام خویش	غش برده عارفان می در کس از کند نه پناش گاه است ز آرا کی خیر و نیستش بایجا آیات گیتی کشا زیمی که لمانا یه دو نیم که افتادگی را بر او نیست چنان می نگار که سرکشش که گردی با دراک ز دشمن بکن گفتن آبتنی رختش بست خود از خاک بر دوشش بپاکیزه جام می خوانست چراغ ابوطالب سر بلند ز زمی باندر زمین دار گوش بنیک ختری سرفروانش سلام خدا بر پذیرندگان	خدا کی که فراتده عالم است ببار زبهرستی و هر زبان شادانای علی و حضرتش خداوند بی حیف بسیارش برای که رسانده بندگان بزرگ زرد پاک دانای راز الای نجاشی که پیغمبرم کواه بجم که جان خدمت روان خود اندر تن او رسیده بسیلند روز از گرم جان پاک بن افروزش بر موسی تو نی چند اسلامیان باو نیند عمل کن به پندی که می گوید ز فرمان پذیری بهم برسیا ره راستی پیش گیرندگان	بهر آنچه او استانی کم است منزه ز هر آنچه آید گمان نه اندیش ز رحمت و بخشش دران داور بگانه نه بخشش توانند ما را از کجندگان سزاوار که برانهم بی نیاز فرستاده خاضعه او رم چه جانی که از جان نوازش بکلم خود از مریش آفرید برافروخت ز نور خود چشم خا فرستاده ام آشتی جوی تو همه ره نوروان محکم بپا خاکش ز آبی که می شویت پذیرا کن این حکم و طاعت نما
--	---	---	---

اسلام آوردن نجاشی رضی الله عنه

چو عمره سینه رسول نشست از سر بر نشین ز منزل روی کرد آنجا ورزش نیاسوز از آنجا نجاشی فرود آمد از تخت خویش ببوسید بر چشم بنیاساد	بشکوه تشنه لب بر پیش بعزت گرفت با این داد
--	--

<p>بفرمود و آمد دیوان دیر نکر و از سر سبز بختی درنگ ز خاک پیش غازه بر بسته</p>	<p>فر خواندگان نامه و لید ز اسلام شد همچو گل تازه رنگ پرستشگری را کمر بسته</p>	<p>چو مشور و الا علی محمد شنید بجخت طایفه بدانسته ز دیدار پاکش نظر بسته</p>	<p>شهادت فر خواند ایمان همیر تخته تا توانسته نظر از حال دیگر بسته</p>
--	--	---	---

نامه نجاشی با حضرت صلی الله علیه و سلم

<p>بتمام همین کرد کار جهان خداوند گاری که جان فرید خدای که از یوداوست بود نه از نیستی ملک و راز وال سلام نجاشی خدیو پیش رسول خداوند گارا حبل آبیت او سر ادا راوست شمالی که سویم فرستاده بداور کزین پیش نبوی ز آیین پاکت خبرداستم بس و روه ام حشرش بجا اگر تو بر دست او کرده ام بتعلیم اخلاص و سترس زوریت که خلیل الهی نشانی بر آن ستان گرم سر شد</p>	<p>مکو کار و ای دیوان طلبم عجب از جهان آفرید جهان نیست او بخود هست بود ناز بوداوات و اراکمال پس بغیر پاک چون حکم کش که شد ز منم کسین عمل سوی خود فر خواند نم کار او خبر و اوزان کاگی داده بجز آنچه گفتمی نباشد هیچ بقانون و نیت نظر و اتم که نوشنود کرد رسول خدا با سلام معیت تو کرده ام ز خدمت نیاسودم کنش تشانندی ز گفت پیشینان سرفا کساری بر آن و بند</p>	<p>خدای که فرمان دانی از او خبر و ابا و اراک و دست فرزنده هر کلبه بجاه ازین پس و وی بر آن بالکنا محمد فرستاده را از دار خداوند گاری که کتایش هانا فر خواند ما ز نامه دو چشم از دور و شنائی گرفت من از پیش دانسته بودم ترا بجان کرده ام در خا و طلا خود او ام هست بر دست او اگر بسته ام پیشینان تو اگر چه بغیر سستی گوشا ده هم پور خود ز بهر بزرگم باشد نیام رنگ</p>	<p>گدای و کشور خدای از او نیازش بین نیست نیست خداوند هر کلبه هر پادشاه پسندیده هر چه کائنات میامن براد هر دم از او سز و هم برادر توانا پیش سواد طراز دیده خامرات در و نم تو باشنائی گرفت کیشش مگوی سوز مر ترا پرستشگری پر عظم ترا که بهر تویی بست و ز پ تو شاید این پتی بفرمان تو جهان از خوبی بیارستی که فرود از نور دیدار خود آیم پیش تو شریک</p>
--	--	---	---

شتابم بسر گرفتو فرمان می	تامل نثارم که هستم روی	گواهم که بیغیری بی گمان	دمه از راستی میرنی نهان
کلام تو دار و دروغی دیگر	همی بخشند از دستیا اثر	شتابا پروردگار بسان	کم ختم نامه بنامی چنان
سلام خدا بر تو باد اولی	سلامی که هر وقت پیا نزل		

بقیه حال نجاشی

بریدگر می چون نامبر برد	بیانسی مغیران غامه برد	بیمیدگر نامه بر نگاشت	بکار خودشان ز کرم پرگاشت
گروهی ز اصحاب کشمشکش	سفر کرده بودند سوی حبش	فرو سپیده اندران خیل بود	دل مصطفی را بدین یو و
زنی پاک هم جیبه پیام	همان دخت سفیان سبکی نام	رقم کرد کوش ز پی مانجواه	یرایش لبست باغ و جواه
نودیش سان پیام برده	پیام نکاشتس بکامم برده	تنه چندندان فخر بادوست	هانا آیین نیکو فرست
نجاشی پشمیل دراختش	بتر حج او بهره در ساختش	بهرت سوی بیگردش ان	زایرد پرستی چو فرمان برون
سیر از کمال سحر کارش	یومر می تسلو و ارشش	چو بروا خت از کاران مانجوا	طلب کرد یک حقته عاج را
نگهد شبت آن هر زمانه	که بخشند کار از نگارنده بود	بفرمود تا این صحائف برآست	عیش جسط رحمت کبر باست
هنوز آن کتابت بهتر نشان	وران شمر دست مغیر نشان	خدیوان بسیاری اهتمام	ز نیک ختری میگند حرام
بیا ای ملک گایر حجت	زر ترا با پای رس حجت	سلام عطر نیر درون خست	بیر از محبت بخیر الوری

فشنور مسلمانام هر قل نصرانی الیوم

بنام خداوند گیتی نواز	خدا ای جهان پروردگار عاز	نبرد مندگان را بخود بها	تو تا جهاندار گیتی خدای
وجودی کنیدی زایجاد است	فرجندی عالم از واد است	نباشد خرا و بچو و داری	بکنند بیکتایش دگری
گفته بخش برادی زاوه	فرستنده هر فرستاده	فوازنده هر که آر و نیاز	گدازنده هر که سپید نیاز
من و تو که اندر وجودیم	همه از برای سجد آمدیم	پرستید گیها سزاوار است	بهر آنچه بینی نمودار است

هر قل مسلمانان را بگذرد وقت کسور و بفتح را در سکون قاف نیز آمده است حسب ما شرح النبوة

پس ز آفرین خدای جهان سلامی بخشد ز دیدی جهان پذیرا کن اسلام تاجان ری ز سرستانی ز فرمان من زایش نیاری با کین پیش هاتاکه بار بر ایام باید ای خلیل بل کتاب بیا مید کایز دست کنیم نکیر عم پروردگار ان نیم	مساوا شدید قتل جهان بگس کشد سپردستان همچو از خرد سر فرمان ری مدارا نخواهی سپان من نمناز درون تو انکا چشم بود بر تو از مزبانی مدام بسوی کلام سراپا صواب جز او ترک هر کس هستی کنیم نداریم بر خود و در این تم ورا نکار دارید برنی جمید	نخیرید بد قیصر موم ما با سلامده مینایم ترا چو خواهی سلامت با یگر ما ندانی پسندیده دین مرا بخوت گریز از اجابت کنی گناه که آید هر مد زگر ز پاکیزگی در خلا و ملا نداریم چیزی که نیاز دوست شخواتیم کس را جز او کردگار با سلام بر ما گوایی و مید	فرستاده دین کبریا اگر می پذیری پیام جیا که یابی پیادش تو خدایا دعی جای ز سینه کین مرا علی بخلات کتابت کنی و مال تو باشد بر فردگر برای بر نزدیک و دشا که بر چیز گشته از او است که نبود جز او دادوری نیهار
--	--	--	--

رسیدن نامه الابرقلو انجام آن

چون شد ختم نامه بد حیدر بگوشش و براه آورد فردید راه و بردش نیت چو شد فرستادت بر موم صیر	که پیش طرفدار بصری برو ز فرزانی تا بفرش بر مقیم اندران مرد و پوشش بیلدن آورد گشتن ز مری	بران سرگزان جگوش که کنند بایاسه درای بصری غل شنید انیکه در میان زنده است سرفکنند کای داد بر نیاز	که مردی رساتند همه گفته بسم آهنگ گشت از نجوی چون ندر از و فارغ است اگر بر سر آیم به بیکار باز
--	--	---	--

۱۰۰ حیدر کبرال و فتح آن نام صحابی مشهوری شد عند ... در هیچ انبوه و منتخب

۱۰۱ بصری شهرهای موحده و سکون صادر قریب است از شام ... مدارج النبوة ... و شهر موحده دیگر است

۱۰۲ عدی بنج عین مملوک کسوال بن مازنی

۱۰۳ ایضا کسریه و نام و روزی اول ساکن در دم شکر بیت مقدس

<p>روم پاپر نهند کرده پا چو بر زوی سون سنج بدینگونه بر مشربلی سے برید گرو انداز این دو پاک رسوا نرمیان کشادند پای ملک بگفتند که روشن شد از اخترم بگفتند که ز ما نشان زمین بتا که خبر گرم شد کای عجب هنوز از خبر بود و او گویا بفرمود هر قل حکم نظر بجستند و سفیان آن مزن فروخت یک کینا تاراد روشهای او از شتاب و رنگ ز هر کن کن جستجوی نمود نیارست تن دروغی بود بگفتش گرا این گفتار است هانا به بینی که نزدیک تر من آگاه بودم که پیگیری و نه پنخنین در خیالم نبود</p>	<p>ز دارا حکومت سوسلی لیا پیدا و پر سینه خود شناخت بدین مایه زمانیکه بخار سید با تبار شد کسرتن زشت نوی بسنگ زمانیران مسلک و چو در خدیوی گمان می برم نیاشد کسی جز هوادار پنخنین رسیدست مری نمک عرب که در حیه سانیان نامها بجوت تازی جوانی دگر ز بازار گانی بسود آسود ز اسلوب گفتار و کردار او هر حالتی از مدار او جنگ به هر جا که گفتگویی فرود که دیدار کوهی فرخی در او محمد به پیغمبری خاست است شکوه مشرب تا روز آفاق سر بدین شیوه با خیر و از کسویا که آید ز خیل شمار در وجود</p>	<p>بجرا بگامش گزارم ناز تمطها بنیداختندی براه نظر کرد تا که در تخم شب چو شد اشکال پراگند گیش در دن توانسوده از بر صیبت خدیوی که خفته آرد شتاب بفرمود که شمشیر خیل وجود ز خلی که بر ختم سنت همت در سرخ آفرین شگرت بیارندگرا ز یاد کس ببرون پر سپید از روزار با ز به چار پیمان و آبتنگ او نشانه های پیشین پس از روزگار ز بهر نچا آورد پرسش بکار چو خجیده ها و همه گوش کرد به شیوه شایسته شریعت بفرماندانی شود حیرت همی دشم باورش از نخست گر در دسترس دمی از روزگار</p>	<p>بدرگا و پاکت خرازم نیاز ریاضین بر بود تختندی بکار بیتنا و بنجود تیا پت تب نوار گشت از زلف کیش خیال واری حرین تو گیت کنندش آفاق چون آفتاب خیالش بی حرم گشتن نبود همه از شکفته نشان میداد فرو خواند سر تا بین حرکت از ان سر زمین بر کن و کوه از کیشی ز نسول و زمانه با ز آیین باران هرنگار هر روز گاری ز هر داری فرو گفت سفیان چو با سح گرا بسخت سخن از سر موش کرد سر پا نمودار به پیغمبر است بکشود خدایان از شکست که خواهد ز باغ گل تازه است که باری بکشش توان کرد</p>
---	--	--	--

دارا حکومت سوسلی و فتحهای هند و نون ساکن در کوههای حلی ثانی و سکون بای تهمانی و فتح نون
دیگر و در آخر ای بود مختصی و با نماند بای تهمانی و در مختص دیگر قبل بای نون نیز آمده

شکایت بنزدیک رفتی
 بصدق نهبان گنجش
 وزان پس کن کردن کردی
 صفا تش آیات سجیده ام
 و در دشته دارم از رویا
 همین بدای بود در میه
 بگفتش که اشک بر پیش او
 بگفتند ارم هرگز گمان
 بر آورد با نگی که ای و میان
 فرستاده از عجب است
 گواهی دهد از سر مثال
 نصاری بنوش کشاد دست
 بگفت آنچه بگذشت گفتا کن
 همه و میان از خلوص تمام
 ازان پس محصل آند از ایلیا
 همه بر او فراهم شدند
 بر آورد آنکه سزار عرقه
 فرستاده که عرب سخاست
 اگر چه پذیرد این داری

برپا پس آن نیک خبر رفتی
 چو خور از جهان وقت بگذشتی
 بدی سخن اند و خلوت نمود
 که در آسمانی کتب دیده ام
 که بند بگین چون هندیان
 روان حکم او سخت بر رویه
 بجور از سگانند خوشی او
 که دایم با از خستش چنان
 رسیدت آنکه کتابی چنان
 هانا پیام آور راستست
 بیگناگی داور بیه حال
 بگشتند از دست ایشان
 شستین بپونده بودم سخن
 عزیزش بجان داشتند تمام
 همان پایی تختی که بودت کیا
 و آن با بختگاه با هم شدند
 یک نعره برداشت از طرف
 گزینید او را که بس است
 سعادت کند با شما یاری

بسیچید آن نامه اور حریر
 نشد تا از گنجشش توی
 بگفتش بماور که میدانش
 چو آگاهی ز جا او داشت
 اگر من بفرمان او سر خم
 امام نصارا ضفا طر بنام
 برقت و ضفا طر نیک تری
 چونوری زور دروش بتا
 فرخواست ما را آیین پاک
 چونورشیدش شده نورا
 بدانیل حمد که پیوست
 چو کردندش از قح و ج شیب
 بجان گزین کو بر هر کس
 شمر و ندکی و را گرامی تری
 بفرمود تا سفر از ان وم
 و آوردش از مشکوی راز
 بفرزانی گفت کای می
 اگر شکار است وین است
 درین بختندی نیانوال

ز تعظیم سلطان کج دست
 بدان مردمان بود فرامندی
 فرستاده خاص بخوانش
 بجه چشم برداده داشت
 مبادا که از جوشش تمام
 پستار سی علی السلام
 پذیرفتا محمد به پیغمبری
 سبک بست سوی بکشد
 زبانش کیزه و دین پاک
 میان گشت آیات مستور او
 بفرمانبری بنده داور است
 در حیه نزدیک مقل رسید
 پسندید تریو دامن بیست
 ز بند شندی چو او دیگری
 سران و بزرگان آن فرید
 بفرمود کردند در با فرار
 اگر دردی گیتی نخواهید
 بس استواری درین است
 تر ازین بدلت نیاید مجال

۱۷ ضفا طر نصا و همین چنین مغزین که طای حطی ... از آن وقت بودی علی بن ...

۱۸ حسن که حطی کسور و مفتوح و صا و ... شهره در است

شینه تکیک یک گز آن چو هر قل چنان ییایوس گشت بختا که بودم سرا سیمه وار چنانم بدون که دین پرید بمنظیم برودند اورا نماز سخن پروردار در حرفهاست بیان فرشته چو سرو بلند	چو گران که افتاد خیزان غمنا گرفتا زنده و افسوس گشت در آوردم این از این بکار بجای خود از ریش حکم ترو همه سجده کردند وقت باز معین تسک حدیقا جاست چو بلبل گوی چون سخن	بیدند با علی یوان فزان بفرمودتا باز خوانند نشان همی آرمودم شمارا بدین سخن باز خرد باز گونم براند سز خنجام هر قل همین بود پس گروید زوش عمل می نمند سلامش تیز از صفی پورنما	بهترین شدن رهبرند باز آتش بر آید نشان نشان که چون استوارید هر کس بدین بدل دادن آمد که رنجر نماند بدین با میلش بدین بود پس گروهی خلافتش نشان میدهند بسی از لاری ز اخصاص
--	--	---	--

مشو سلا مع انور بنام کسری فرمانروای طبرستان

همه آفرین فریننده را خدای که فراتجا بان از دست زوا بخش بر یکین و بی نوا چو که پیغمبر و اوراست چه کسری اصیغی ز فرمای پسر گرایید پادور که میاست او فرساده و بنده ناز مرا من اینک ستاده و اوم بدان تا برسانم از کوی ز پیشه کن گر نخواهی هلا و گراز شالم کنی سرکشی بود بر تو دایم و بال محوس	کز دزدگان نیست زنده را سز فزونی کج کلا بان از دست همو کار داد او را حاجت بود خداوند خود را برستگرت فرماندهی نشو آرای پسر بدان که و نامو بنیاست او محمد بدین حسد خواند مرا سوی بندگانش بیایم و موم کم حجت حق بر ایشان قوی که ز نهان بخشد خداوند پاک سراز خط فرمان من کبشی بانی ز کار خود اندر فسوس	منزه زاد ارک افات او توانا گش و ناتوان چیره ساز زبان در دهن آفرین سخاو زینکی کبسی خبر میدهد سلامی بر آن مصلحت گزار بیکسانی او گوای و به سپس مینمایم تر راه راست رسول خدایم بر آفاقیان بگو شوم بالزام هر ناسپاس ز آئین اسلام گردن گش زایان گران با آوری پاداش گیران شوی مبتلا	زمین زمان هر ذرات او بشیب افکن خاک گردن فزان سخن در زبان گوهرین گنج او بکار خود او را نظر میدهد که گیرده راستی بنده او نشاید بفرمان گردن بند بنده گوش کا سلام من خدا اگر فایانند و باقیان بودا بسنجند نه گام ایست پذیرا کن این حکم را بنده من ز سر تسلیم و کبر و گذری سز ایلی از کرده نامترا
---	--	---	---

از گیتی پندین کشاکش روی | آتش پرستان آتش روی

انجام واقعه کسری

پوشش و الایبایان رسید
 در آنجا به نزدیک کسری رسید
 بجز کجا و کجا این سخن
 مستهزیه شد کسری شکر
 پیغمبر چو آن پاره کردن نشنید
 کند ملک پاره پاره خدا
 رقم زد که موی محمد بنام
 بگو تا شتابند و ما نش
 همانا که بودند این هر تن
 بدین هر دو سر خنگ با شتاب
 بدین فرود سفیان دیگر گنایم
 بگفتند اینک بر آمد مرو
 بگفتند کسری که شاهنشاه
 فرستاد مارا که سهروردیم
 طراز و کار او در گذر
 سپه دار و خوزیر و گزشت
 جوار قوم گوشه بران کند
 از آن پس خطبر و کوز پیش

نگارنده دست از کاش کشید
 شکر مر از حکم حکم کشید
 بود بنده از رعایای من
 بعید شد از کبر تا در روی
 که بیداد و زید و گردن کشید
 خداست که هست آتشکار خدا
 به پیغمبری میکند اتهام
 بیارند بسته به پیش نش
 ندیدان نش از فرسند زمین
 باین فرنگ باید شرافت
 بشادی بختت سزای تمام
 که کارش نیامی چنان وقت
 وز دست فرمان این کوتا
 بدان تا ترا پیش کسری بریم
 زبیل و آزار او در گذر
 بکجا جهان سو چون آتش است
 گروه تو یک یکی نشان کند
 که آورده بود از شاهنشاهی

بعید شد این حذافه سپرد
 بگفت از سفه کافر بد شست
 بشنود صد گونه بیچاره را
 خیالی ز رسم گزارش نکرد
 بنمود فرمان من چاک زو
 طرازند کسری به از آن نگاه
 دو مرد و لادریوشن است
 خدیوین سر بر فرمان نهاد
 فرستاد نامه بنحیر الورس
 بر رفت آن بر و آشوب ساز
 به بی نشان او هر یک زو
 نهادند آن هر تن و براه
 نوشت بنحین با شاه زمین
 بنری اگر در راه آورده
 اگر نه تو دانی که چو است
 کشاید بخون تو میا که است
 بر آرد بر مرد زمین باز
 نه ختمه گفتن آن بدو

که حالی بیارای بگرین برد
 که ناشن نامم بیلا زشت
 بر کشت آن نامم پاره زو
 جوانی با ختم گارش نکرد
 نیارد دتیه ز کرده ر بد
 که از جانبش زمین حکم شد
 دلیران به جستجاش در
 دو گرد قوی خیمه را کرد
 که اینک خوانده کسری را
 بگفت رسیدند خستند باز
 شدند در آن آتش زو
 گرفتن مثل دکن بارگاه
 پذیرنده شد باغ خواندین
 بگارد کسری بسیار شکر
 چشمانش با شیبوست
 باید دست تو بر آنچه است
 چشمانش خونی خاک
 بی لای شمر خنده کرد

بر اندام نشان چیست یازده
 تازید و زین غزوه برودت
 که فرمود استرون بی شکر
 بفرمود پروردگار محمد
 چون نشست هر کس سلام
 بگفت بر خیز و گامی بزن
 و گری برائی ز حکش بهم
 و گر خون ز من و حگر خون کند
 اگر چه گویند من میروند
 بزر می می زانند زن بند
 سخن با و گزیده آراستند
 بر سیرن از ان انجمن آمدند
 هیچ گشته از دست و هلاک
 نیامد من تا وجود نیست
 و انانی اوست از کردگار
 بفرمود با صاحب خورشید
 پس ز بهت عساکار شب گذشت
 کمان زد و بی که اندر عجم
 دستور فرمان در دست
 و همان باوان از ان کج
 چه رسد باذان خورشید

تجایای دیبا کمرای زر
 فزازه من خیزد شکبوت
 را کردن سبست چون شکر
 مگر گشته بر عکس آن نهایی
 سخنا به چون گویند شکر
 غن از سخن سخن خوش فن
 نرانی کند یا شاه عجم
 همه ازین خاک بیرون کند
 برواگی از سخن میروند
 که باقیست گونی نفسا سخن
 همان پاسخ نامه خواستند
 هر سان بهم در سخن آمدند
 تعالی اندر نشان این پاک
 هنوزم همان از ره اندر
 بود کار و او در گرش هست کار
 بگویند این مژده از سوی من
 نماندش ز گیتی سرغت و شکر
 بر آرد ز گوشه و نیم علم
 آیین پاریته بگذارست
 نشا بنده رفتندی من
 که دارد مگر جارسان گزیده

بیازوی هر یک سار جوی
 بفرمود و کاوی این معرشت
 بگفتند کسی که بچو باست
 سپس گفت هر کس ان هر
 زبان تازه کرد از خواب غدا
 بیاتما ترا سوی خسرو بزم
 کشد تیغ آتش نشان بر رخ
 چنین گفت اوی که آن هر
 ولی است مجلس مصطفی
 سر انجام پر خاستند از سرش
 بفرمود و ایایا یکد باز
 کی گفت گر ساعتی شین
 و گرفت نسیان هر که بافتن
 گریست از بزدش و اوی
 چو روز دگر ز رفتندش
 هانا که پروردگارم خدا
 بیاورد شیریه پرودی شتاب
 کتم ایست که مسلمان شو
 بفراری ز من دستم دم
 پیامی که برودند گفتند باز
 بگفتند نه بلکه تمام مدام

چو آتش پرستان برودن
 که اندر شما این خرابی شکر
 چنین گفته و هم کین شکر
 بفرمود و آمد حله که کرد
 که اگر شوند آن دو گبر خراب
 از فرمانبری رو بر راه آوریم
 تا ندنی از عرب و عرب
 و با پاک ز خیم زشتی سرشت
 سید سید بر اشتان دورا
 که برین شدن استند از پیش
 به بنیم که چون میکند کار ساز
 دلان انجمن بودی هم نشین
 ز که چکدی زهره در بافتن
 جهان او ش می کند اوی
 هر استند از سخته کار خوش
 فر گشتند ز سبب دیو ترا
 شکم پر دیدش بچندین غدا
 با بیان پذیرای کنی پیری
 را بائی ز هر بلای بستت هم
 ز تر سیدن خوش گفتند باز
 بهر کوی بازار در و خرام

بگفت اگر سستاین سخن
ازین پس بدین ارم خنک
درین بود سرگرم ننگ
نوشته دران مرسله کز او
الاتا نگارش فرستم بتو
در آمد باسلام و توحید خواند
در گم هر چه اندست از ما بود
موقوف بر من و موقوفات
اوقی و سکون داد و گرفت

فرستاده هست نزد کین
نیارم با بیان رنگ اندک
که آمد غیر و بیانش مد
کن کینه با سر و از عرب
با بستگی سازد کار او
با خلاص مست از جهان قتل
بجوشن پیشینیا بیخ
سلاوی فرستم خیر البشر

بشایان دنیا این عالم
خواهد کرد و در کس ز ملک
ز خونریز پر ویز سندان
تعرض بدان اهل دولت
چه بلوان سر نامه با کرد
همه فرس بشاه گرد ساز
بیا ای فرشته که شادی کنم
که دارم دل بخود و چشم تر

با سلو مبارک و امنوا اما
که پیش زمین آرد بر شمشیر
نمودار اعجاز احمد همه
خلاقی حیند شری بر خود بوز
فرو خواند جان پر می ملک
نهادند گردن بسکه نیاز
سیر و ترا سوی نادوی کنم
شاه به نام کسری که

حال موقوفش مانروای مصر و اسکندریه

تا تیره مسیح علیه السلام
شیریه بود

چنین گفت انا که چون مباد
در اسکندریه فرماندهی
چو مخاطب مانند نامه بد
در یافت انشا کار و نهان
بنزدیک بر سر آید بحیله
سخن اند با مخاطب نیکو
ندیدم با مرش کنا که نیست
هنوز آمد میکنم فکر است

فرستاد احمد بر بادشا
همیداشتند بر سر کلاه
بجایوت فرو خواندش از آمد
ز فرموده پور مریم نشان
رساند ز راهی علم تا باه
پرسید هر گونه رازی زو
نه پیش که دانند را که نیست
تقریبکشایم بر نظر است

ایکے نامہ سوی موقوفش بگفت
نیامورد نامه بجز ان نشان
ز بر شیوه اش شمه گوش کرد
بگفت این ہمیر در بر است
اگیرند بارانشن جن نمریت
بگفتش که من بدین بهنهای
نییاب و از موشا فسو گمش
سپس نامه گرفت با شوق

که در مصر و اقصای آن ملک
که هرگز نشور بر قل بدت
خیالی در دواز سر موش کرد
که بستود و کسی از اول است
تا باشد سر از تیانی درین
نظر کرده ماز سر علم روزی
تا زیاد گوئی سخن گمش
تبعظیم در حق و حاج و داشت

نامه موقوفش بنام نامی حضرت علی علیه السلام

مراد از قدر خوبیا که در
اسلام است ۱۲

پس ز آفرین زمین کردگار

اگر در پیشین عالمی

موقوف بر قطبان

سوی محمد گزینت

بسیجید مہمان کتہ ای تہکن کہ بیسیجیر خواهد آمد دگر گر روزانہ زور کوش صبح شام بسیوی تو سیرین ہم ماریہ نوشت ز سر خال ساری سلام	انظر کوش از نظر حرف عرف ہمانا کہ بود از خوش خرم من و را گمان بڑہ بودم خرم روان میکنم این دوشون جاز برین مایہیں کردہ باقتسام	فروخواند مشن از سر اعتبار بدستمش آتکار و نہان بپایان رسانندہ آگیت گرامش از اہر و داشتہم کہ روشن کنی خانہ زین	ہر آنچه در نامہستی نگار ز جبری کہ میخواستیم سوان کہ نہ ہنوز از دہ جودن نیست خستادہ است را کلو دہ شتم کیے استرے میفرستم تو
---	---	--	---

بقیہ اجرای مقوقس

بہرگز تا مشن دلدل است مجبور

عہ نام ملک ۱۱

نیا و روا سلام طاعت نکرد کہ نقاش و ناماش نقاش ز تارخما چیزای دگر دگر پنج پیرایہ زون ہما کہ از ملک خود کردنگی با دردی سختی با عجب	گراش حکم ساعت نکرد ہمان استر تیز گنگ لیل است ببین گرو خواہی بکلم نظر بخشید کیصد منتقا لہا بفرمود پیغمبر رمنہا بیای فرشتہ بنام و سحر کہ فرمود ادا رصلوا علیہ	کہ نبود جز این پختہ و خام و پذیرفت سالار فرخندہ کش و ہندازدگر تحفہ ہام نشان نواز فکر ہیا با کرام کرد بخر و یک نیلوری کرد جا پذیرد قانہ و ترووش درد سے بجان پروری	چنین گفت دانندہ رازگو ہدایا فرستاد از پیش خوش بجز آنچه در نامہ دیدی عیان بکا طلبہ رو جامہ نامہ کرد چو جامہ سبھی پاک و روزی ازین پس نہاید بی گشتش
---	---	--	---

واقف حارت و ارے شام

بقمان پاک سول مطلع نشستگاہ است کوی و مشق ندیدش ہی روز چون بڑید رساندہ نزدیک بقمان و	روان خصم باوای حارت شجاع شغیذ شک رفتست سوی مشق تسا بان بدان منور شد برید توسل بہر جہت تا آمد را	دوستا و نامہ بدارای شام ہنوز اور و رجا و کامی نیات با ہدای ہرقل سوی ایلیا آردی جوش ہرم با از شوق	ہم اندر بہان عمد خیر الام چہ سکود ماہ و بیل نشست ازان مرز و عوطہ کرد است کیے حاجتشن بود و کز اندون
--	--	---	---

سلسلہ خودہ بضم مین سیمہ عروت با بست ز عمرات و مشق ۱۲ عہ حاجب یعنی در ۱۳

<p>یک روز افسوس بر نهاد بیست تا سزای زبان با نهاد بر آن شد که آنکس بجا کند چه هر قل نیری عنایت کشید بگفت که فرواروان میبوم پوشید حاجب زنی گریست تو هم بیا تا نشانی ز راستی ز نزد یک خود تو شده بهره کرد پیوسته گفتش که با او هلاک بیا ای ملک بنده عاجزم</p>	<p>بر آمد بر او ننگ هم با او داد بیست گفتنی با سخن ساز داد پیغمبر که در جاکند بفرمود تا حاضر آید برید بیگانه پاکتر و آن میبوم ز خون گرمی خوش گوی گریست بدانسان که صفحین بارستی برستگر سبزه آکنه کرد همه ملک با او کیسان جنگ در اندین سبکی هرگز</p>	<p>بمانید مرغ حاج مین از میان خوش خنجا کردی به قل خرد او داد با نداشت بر سید کی گامزن میبوی پس از دلتوازی میتوا لها بگفتا که نام محمد مدام بهمانش کرد اگر مہا چو از ره سوی طایر شلیخ پس از عمر و اقبال بچو گشت بر از غنای بزمی چشم نجات</p>
--	---	--

نامه حضرت صلی الله علیه و سلم به پادشاه خدیو کما

<p>تمام فروزنده گوهران به تیز پیش از هر نیایش می خداوند ما تا دینا و پاک پس ز محمد رسول خدا الا نود با خدا که آئین من فراگیر و آوازه من جهان الا اگر تو داری سرسپار</p>	<p>فرازنده تاج نام آوران چه باشی که نام ستایش می تو از ایمان بخشی اندر پاک خدای جهان او پشای شود آشکارا بهر بخش در افتد بهر شجرت آگهان ای کجا با سلام راوت بیار اگر این جهانست از آن جان</p>	<p>خدای که آسایش جان از بیگانه ای از جهت آشکار اگر باد شامست در گوی سوی بود با دین بگفتن بهر چه سوگوین نیم زنت رود تا مکانی که ظاهر بود اگر می پذیری بیانی نجات بخش از مرود سمیت دان</p>
---	---	---

جواب هوذہ بنام نامی حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سرنامہ نام سرایا شکوہ	سر آغاز گو یائے ہر گروہ	اذان ہیں ہی کیشیا کی نشان	کہ خوانی آفاق را سوی آن
ولے من زبان آورد ماہم	خطیب چمنیل خود و شاعر م	ہرکے زمن ہست ہر دلے	نہدیم کہ ہم پیش خود منزلے
عرب از من حبیب مغربیت	بہزار ہم نسبت پرست	بزرگم شناسند از سروری	اسی معند از زبان آوری
از اطلاع خوشم بدہ پارہ	یرا گتیر از بہر من چارہ	کے سرز عینا بمضای کار	رملکتیت خود بدستم سپار
بدہ اختیارم بہت کشاو	اکاز جاہ دردستم آید مراد	چوزنگیونہ نامن مدارکنے	سرافرازی آشکارا کنی
بیایم بیوت چوپا بن پرست	کہم تن وہی تا توان منت	سازمہر خط فرمان نتم	نہ از جبر کز خوشل ران نتم

انجام واقف ہوذہ

چو آمد ز خاک یا مہ سلیط	ز ہوذہ بیاورد نامہ سلیط	پہر خیر یافت از ازاد	بدانت است آہنگ اندازاد
بفرمود بہرگز بخشم بہ فرض	اگر کسی سیاہ بخواند زلف	سخن پردانی کہی گورہ اند	بہ سیاہ تصحیت ہم کزہ اند
چہ غورہ چہ انگشت ہر دعا	بفرمود اشارت بہ کتر سوال	بہرگون کہ خوانی نیامدین	بدانایہ بخشید نشان از زمین
دعای ہلاکش دادا کرد	مناجات فرمودش کار کرد	زمانے کہ دریکہ پیروز یافت	زیروز اوروز زہر و زیارت
درآمد زوزانہ رو حیرت	خبر داد کو کوفت کوس حل	باقبال محمد ز گیتی گذشت	ہمہ دولت او پرانگندہ گشت
بفرمود خیر و ازین پس نین	ز خاک یا مہ یکے لافین	روغ آفرینی سخن پری	بصد زہرہ سخن زبان آوری

۱۵۱ سلیط نام صحابی کہ برید بود یعنی شد عنہ بسیدت های مطہین ۱۰

۱۵۲ سیاہ یعنی سیاہ تھیہ دای مودہ مفتوحہ بعد الف غورہ خرابہ ۱۰

۱۵۳ سیاہ یعنی سیاہ تھیہ دای مودہ مفتوحہ او شش شدہ انگشت شہادت و این لفظ و حدیث آمدہ است پس بعضی ان را

بصورت اول خواندہ اند و بعضی بصورت ثانی و مقدار انگشت ازین مراد گرفتہ و معنی ہوذہ مراد ان از آیات ظاہر ہست

۱۵۴ یا مہ ہوتانی مفتوح و در میر نامہ و نامتی ہست

زندگانی سعوی بسوی نیاید مرادی که خواهد بست هانشد کماز علم بر خوانده بود بزمایه ز سخن رانده اند	هندی به خود را الهی کنا کلامی تمام کار بست بکلم خبر بر زبان آنده بود مسلم بنامش در خوانده اند بی چون کیم خوش از سخن	بخاری شوکت است در آرزو بر گشت در جهان در ایام صدیق آن فتنه خا بیای فرشته کحل می پدید سلاهی با محمد ز هر سوی آن	زان بر آرد ز جانشین مار بمیشدن خوبستان کتاب بین که مملو از آن اجرا ندول بگردد آن بگل می پدید
---	---	--	---

تذکره

ازین پس قلم بر کشیم بن است بقدر گر نخواهیم دگر گونه نقشه بن کشیم ما که نزدیک ز راه حرفی بس ولم را به رایات او میل بود	دو مکتوبی است بگذاییم مرا در گزارش گری بیشتر نوشته ام این هم که در میل بود	که روی از سخن پنداشتم هم دگر بود پیش نظر
---	--	---

باب ششم

تهیه باب ششم در بیان عقاید معتزله از سیرت

بیای و چشم چون گزست جنای تو خون دلیران خورد دوای روی تو هر دو چون ز خورشیدی تو هر دو شعاع دگر گرم خورشید گنی ناگهان سرایت ای فتنه زدگار	بهر غمزه شمشیر عریان بست بسیار بجای مغز شیران خورد هر دم کشی دمسر آیدار کنده ز تو بین بینه خست بهرق جسم بسوی جهان دید هر زمان یاد مرا بکار	خرامان خرامان چو قامت انگند و زلف تو آید سر کشی عقاب تو آفاق پرجم تر نست گر آوازه دارد گداز فکته چو آفتاب بدینگونه چنین بپزیز اگر راه تیغ زبان بر کشم	سنان ستم بر قیامت کشی ز پا فکته خاکی و آتشی ادای تو خونریز هر دو نسبت ز مفرگان بهر کون خنجر زنی آتشوب کانا ز چشم و کین بهردی نیارم که در ده کلم
--	---	--	--

سید کذاب و فتنه او را گشت و در اینجا مرخص گردود شد

کتم تازه همگامه کنبرد	که در هشتمین سال محمد چو کرد	بیا ای که روح لایق نام حتم است	سراغ از ما از سر انجام حتم است
سلام غریبی کجاست چنان تر	ببر در مدینه خیر البشر		

غزوه خیبر

چنین آمد از راه سخن	همین فاش اند در سپهرین	که چون یافت ناخندان را	بخیب غم و اندر مرکب سول
بر آئین بارینه نهلان خدا	بر منبه کفایت علم بر وقت	سباع از هوا بچکبک جام	ولیعهد او شدیدار السلام
ز خیل زنان کار پر از چرخ	بپایین می رفتی شدند از چرخ	ببست نام سلیمه نشو پاک	کجا و پیک کویج بر سیراک
صفا بیرون جان صد از هزار	بهر بر افکنان توانا بکار	بهر اول بشیر و لا و سپرد	کاش که شیرینی و جان نبرد
بجوئی ز فراق شد مینه	که بر لشکر تا نخی یک تنه	گر چه زیاران سوی میسر	پر ستار حکمش بدست و دور
و در صد مرکب یک خوشنشان	دشمنی جو او بود یک جوان	سه اسپ جنبیت چو یاد صبا	بهر گام شائسته مر حبا
بسیه بارش بگفتی راهوار	شما بنده چون بر یک راه	بفرمود تا آمدین ترک تار	تیاید یا هر که کوشد باز

حال عبداللہ بن سلول منافق

طراز دخیب ز راه زین	که دستور لای خواست این سول	اجازت نداردش مطلع ذوی	که بود از طبع عازم و ادوی
خطاب پیکر کار از بود	بروی همان فتنه پرداز بود	چون تا کام شد از تناد و رنگ	به خیبر فرستاد اخبار جنگ
که عزم محمد بزم شهاست	میتا به پیکار آشوب است	بر آن سر کنج شتاب کند	در آن مرز همگامه افکنند
در و زتن تاید اندیشه است	بدان خیل سازی آماده است	سلجقن کثرت شکر ذوق	تراز و شویدش باره برن

حدی خواندن راه و دعا گفتن رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم

چو احمد ز کوفت کوشیل	سپاه از سکون کردی سبیل	شبه در به عالمین شان	حدی خواند بر شیوه زبان
صحا به جوش طرب آمدند	ببیران بوجد عرب اند	بچاکروی در نوشتند راه	دعا گفتند و رسالت پناه

بفرموده کار خود بخشید و را	با آنکه انگشتان او کف قضا	چنان بود آینه که در هر خطا	و عایش سوهر که گوی شایسته
	بخو نیز مردانه گشتی شهید	پس او هم بخیر بختها رسید	

خبر یافتن اهل خیر از عزیمت خیر البشر صلوات الله علیه وسلم

دیر زبان آورده بدین	طراوز آمار رسد چنین	که لشکر چون نزدیک خیر	خبر گرم تر شد که لشکر رسید
نرگوه مدینه برآمد حساب	نبار دوازده آب جز خون تاب	خط از خون بختند که در کف	نبی در آمد بملای شایسته
ز عطفاتیان داوری خوان	بسوگند خود داوری خوان	پذیرا کرده عطفاتیان	ز اندیشه خیل روحانیان
کنند فرستاده شان بنام	بما دای آن فرقه شد تنگام	و اگر گونه گوید خیر نبود	که کردند آماوگی چارم
چو مردم به پیش نظر داشتند	بپیمان خود کام پر داشتند	شنیدند آوازی از آسمان	ز هوش تبرسید هر سنان
که بر آنچه مانند عمارت قناد	شراری خیل از شلرت قناد	به پشت از گنا چو حسی یافتند	ان پیش ویرانه نشناختند
گمان بر دهر یک که ناگاه خیل	مگر سوی عطفاتیان کردل	از هیبت قنادند و عطف	ندیدند جز بار گشتن صبا

رسیدن خیر البشر و خیر معاصر کردن آن سر عالم صلوات الله علیه وسلم

چو خیمه بنخسید در آمد ز راه	بپوشید گردون گرد سپاه	نگاهش بر آبادی آن قناد	دعای تو خواند شیرینده
صحابیتت کشتاوند لب	چو این شناسان بریم او با	خبر رسید به رازدان سول	که در منزل کرد منزل سول
چو لعش در افشانند از او قولا	و دیدند یاران بصله برو	تندی بخوشنودی به نیات	در رخس کرد از برای نماز
نماز تجرد پی اجر کرد	ادای فریضه دم نم کرد	چو برداخت اطاعت کرد	خبر از پذیرگزار حصار
بغزی که جز مشی بجز دم ستا	به ستور دیوت سوا گاه ستا	بجوان که بر شیب یان ام	چو عایش نبودند غافل پاک
بجواب قنادند و خود تا	نزد با آنک مرغ و خنجر دام	چو خورشید بان شد از اختر	بآورد هر کشتی از خواب
بجستی گرفتند آفات کشت	که بودند پرده و طهرین برشت	چو برین شد از غایب خبر	بجستمانند آمد چنان شکر
ز فریب هر سگر با خند	ز کو چکلی بر قفا بختند	اسرا رسید بر یک پروردگار	که خیل ز آمد چو سینه بزر

شهادت محمود بن سید رضی علیه السلام

زبان گرم بود آفتاب علا	تظرسا پیجست در زیر پا	جوانی از صاحب سونام	زبان سلاح و بجان تمام
فرورفت در پای ناهنجار	که گشتی بسیار ملائحت و تاب	گمان برده بود از خلوی صغار	غلا کرد از بازی در کار
کنانه بدیشش در ناگمان	زباله میفکند سنگی گران	بسی خورد و از سخی آن گشت	ببیند شد از جهان خست

واقعه قطع نخيلات

بگارد سخنور که خیر الورس	گفت جباب خرد آزما	بفرمود تا نخلها برکنند	شرای بیان شرا افکند
صحابه بفرمانبری تا خند	ز هر گوشه نخلی بر انداختند	ایوگر اعظم کردش سپند	دران در زمی شد مده مند
که چون فتح غیر بکند است	سز نجام بر نچه باشد است	نه سو دست که نسیان خود است	که سر سبزی بوستان خود است
پیکر به نحسین او حوت داند	برای و لا برای و باز ماند	چو از وحی در بر ووهالت	پدیرفت از برود وایش نبود

واقعه جهود

نکارند کز وارو گیر شیب	حراست بروی سپری نبی	به شرب باران محکم جوی	تس را نشا بنده کوی بیای
شبه بود از ناپسبانهان عمر	گرفت از جهوان کیکی ویدور	بفرمودند به نختن مردور	فرد فتنی خواست آن گردور
گفت ای عراستی لازم است	ملک سخن با ابوالقاسم است	بمان به که نزش فرستی مرا	کنده بر چه خواهد من و مصطفی
بسیخید فاروق گفت جهود	فرست او پیش رسول درود	بگفتین به سپهر پاک زار	بگم نیایش زمین بوسه داد
نخستین این است چون بدت	یونع نمود اشکارانعت	که جان بر لب از تو قور جهود	نیست بعد روزی سی فرود
زمیت بر آنند کاشیات	گذارد و درش روزی منظر	سلاح در دغله و برجهت	چنان ست نخلی که پدیدت
در زمین بچی نهان کرده اند	بشکان اشرف به نشان کوه	چو فرود بر این باره ایانی عمر	کشائی بفرماید فرود

سلسله مشق المصنفین بمحمد علی بن ابراهیم بن محمد بن علی بن ابراهیم

که ز نهار بخشی عیال مرا که شان کرم اجابت سرت	دست از تو خواهم چشم عطا پیش بریزد بر پشت هر آنچه خواست که آینه سنجید گفتار مرد	که گاه هم از زینان نشان از بیت سر سیمه در شبانه بر نصرت خداوند یاد کرد بیت آتار الله گفت	لنعم تو پیدا همه گنبدان درین در که بینی بتاب بپند
---	--	---	--

فتح شدن نظات و شوق اسلام آوردن جهود

چو روز دگر چرخ پیروزنگ بیمیر به تسخیر در حمله بود به هنگام سخت پروغتمند تکلیف مفر چون نیاید بست ز پویه زمین شان ز نور شد سنان در سنان سست خنجر ز هر کمان سبل خون تا گلو چنان در جهان فتنه برانند نه جای گزیر و نه پای گزیر برون گفت هر پلتن از نظا در و نیز از هر طرف شاطران چو نصرت بخشید نمودان پاک بیای ز رشته که ستم عشق	علم کرد و خورشید تیغ شعاع ببر و از نایان سنجیده کار ز هر جایی راه کرد رنگ گر دون بر عهد آوازها ز شوری که بر قاستی از بهره رخسای کشی پای گرون بنگ از سرگشته با جای شمشیرها بلا بر سر خود سران تا خسته ز بس خورد و نه تغیرن آفتاب بیز روی مردان تهنی شد حصا از ان باره همه بست بر داشتند در آمد با سلام مرد و جهود سلام ببری آن روح پاک	ز سر بر این گنج سانسو شب با صواب خیر کن پی فتنه بروانگی تیغ تیر آفتند سر سرکشان گشته بالین است ز گرد و هوا چرخ مستوش عنان در عتاب سحر چون خیل ز خون جراح است به تنها تو زبان در زمان مگر پایشند اجل گفته با منصلت سخن برین از ان ششده بازی بر ما نما و نماز حمله یک مسلمان بیانود غم روی دشمن خاک بوی نبی حق پرستم عشق
--	---	--

واقعه سیاهی و شهادت و رضای سعده

غلامی سیاه از کرده جهود نشان کرد از جهان فرقه بود از ان پیش کا بد بندان مکاپوی نشان دید بر عزم خون

<p>پرسیدگان منظر انبیا چه ستا بر آنیم تا چهره با او شویم دیشب بوسید پر سید از د بگفت از پدرم چه باشد خراب غلام از وفا حلقه در گوش یا گفتا که این گو سپندان چند گفتا چه گام بیرون رفت هان کرد و شد یار یار همه بر آراست بر خود سلاهی که چو در حیاتش بی پایان سید خبر کرده شد احمد پاک را شد سر بدان خیره کرد و دید فرستاد از هر تکمین او</p>	<p>باشو با او که با چه است سبب گنا و تراز و شویم که آیا چه می خواهی از ما گو چه بخش خداوند چون مرا بنفخ و سر سوزان بوش یا بکلم امانت بنزد من اند بزن بر لبه با گشتی توست که در خانه خواجه شد آن رس گذشت از سر پابلیان گدا سر انجام جام شهادت کشید که جان و او آن شفته گون در راز در سلک معنی کشید و در حور بهشتی بیالین او سلام سلطان عالم رسان</p>	<p>بگفتند کاین مرد از شهری پوشنید بر گشت و در گنا بفرمود تو حیدر یوان پاک بگفتا و آئی بخلد نسیم در گوش سپوندا و یل کرد محالست تا خواجه کنون گون خداوند پاکت بیار گیری چو در اخت ز گو سپندان سواد بمیکرد با شور و نختان قبال بر درنداران بشکر گش ستودش بی چون کو کار یا که کردش گزانی خدا و پیا بی آبی فرشته بجان پری که می بینم او را کسج کسان</p>	<p>ز نماند سومی و پیروی شتابنده شدی خیر الام خلوص رسالت با بیان پاک بانی اگر کیدل دستقیم بسلام خود را از ان قیل کو رسانیدش بر مستای سول کنار او ای امانت بری خرامید علی سوز مگاه نی بست خیر جانفشانی خیا کیه غم کرده دست گمش که با کار کم فرد بسیار است رسانش بفرود علی قفا بکن سر خوشماد که مگست</p>
---	---	--	---

شهادت عامر رضی الله عنه

<p>چون بت بصدب و گردان یک روز پریان جوش و گرفتند جوان جری بر سپر چو عامر مجال گشت زیارت</p>	<p>گرفتندشان ز حلقه اشیران بسود آخون از در آمد بران همگدشت از دست بید و بسویچ و دست بر او برینت</p>	<p>ز خیل جوان گیری چو نام بزد بر سر عامر پاک تنغ حسامش از خود و حکم ششت بست دگر تن کین بر شید</p>	<p>میدین فتنه جوی مر شت بنا که خون دلا و خورد و دیو دلاگرد شست طری فست اکه در خون نطلد نه تن زهر</p>
---	---	---	--

لله حریب بنمید و فتح را هم نشد به حلقه هم در شاه خیر و آنچه بر سر تن می بود ستودار و آنچه حاکم و من شد من در تحقیق است از روزی که

<p>ولی حمله او بجای نرفت وحای پیکر خستدش ماند</p>	<p>ز چالاکیش خضالی نرفت نظر و صدی کن که نوزانه خواند چو از خوردش بر دم هر یکمان</p>	<p>در آمد بز انوی خود ز تمام بزه کارشین ز باها تمام خبر داد احمد ز انجام آن</p>	<p>ببینو خرامید پیکار بود بزد و چندان بی موده اد</p>
<h3>فتح شدن صوب بروج و لقب</h3>			
<p>چو پیکام سختی درازی کشید بیمبرید او در مناجات کرد چو لایت در آن ای شیخ هم بر در صوب کرد نهجای بپردی بلروی بر این تخت دم تیغ مروان لشکر گن گن از شیران پیکار لشکری بلاری کنده طاق بلند شکستند ضعیف تو احوار هتیا و هر چه باید همه متاعی و گر گونه از هر خط شکستند خماوی ریختند صاحب به تشنجه پراختند بفرمود که دستدار خدای بیای ای فرشته که جان مستند</p>	<p>بمخون نوبت ترکنازی کشید سوائے ز تسهیل عیالات کرد یکم و رایت بند رسپرد بسر شیل حکم فشر و ند پای چو نوری نهاری در آن تخت دوان ساختی دیدم خم ز تن شیمانده مغز سگاشگری کندی بهر گریه در فکند عظ شد ز بازوی زور کما که از آدمی دل رباید هم آثانی گرانمایه منتلط به جوانی بخاکی در آن تختند ز کار خودش منفعل ساختند به پیوند منعه هوا خواه است دل من بوی تو از دست</p>	<p>سر سیمه گشتند یاران ز جوع که بچارگان از کتد چاره سپاه و لا و طریبی شد نیاسود یک تن خون نختند مخست گوان پولاد و خای شپاشاپ برنده شمشیر تن ز بس فتنه بر فتنه هر گزنان فراموش کردند خیل جهنم هنرمهان دلیرانه بشاقتند ز چیزی که هر کس بکارش بود بیسه خم پراز باد و تلخ بود جوانی زیاران فرورود عمر ز انبیان کرد و لغزین بران نیز و منفون چنین دوستی سلام بر سوی مستی است</p>	<p>در آشوب میجا و ترکم بوج کشاید پراز خوردنی باره نمودند بر در شبای سدید بهار نخت اندرم آو کشتن چو گاور سه کردی بپولاد جا پراگنده میگردوش ستمیز بمخون در تپیدی مان زان همه گادمازی گزان چنین بود حصاری پراز خوردنی یافتند ز خودی که مردم بخت خود که در دوش بر داز سر درویش او بگرد سالار ز خنده پی بنی الوری متع کرد و غلو همانا که مغربیت در پوستی که دارد از دست خوشی کبر است</p>
<p>یعنی مردم بخود کنشی منسوب کردند و بپیکر خدا گفت که در او و گونه تو اب حاصل شد</p>			

<p>مخبرین و مومنان نام قلعه عیسری ۱۲ منتظران</p>	<p>حمله صحابه بر قلعه عموص و ناکامی هر یک</p>		<p>بشارت و بشارت</p>
<p>چنین گفت انامی منور فرشاد فاروق جان بازا پروا نگنی حلا سحت کرد بنخون تابش باد و دوبرو سپاه از رود خور و آرام یافت جهان از سرور عمل مست شد چو در امانت آشوب در بار کرد سرسیزه با چرخ کاوش نمود فلک چنگ نکان جواهر کشاو چو شد جان بخش فلک آبله زمین از خوشتر ز یافت کرد غباری بر آرزو خاکیان بنخون در پستاند خیل جهو</p>	<p>که چون زوبت آمد بگفتش که هر هم ز نیشل بهار اگر بود با بوی کینت کوه سر هر قوی بست پا مال کرد ز جنبش سکون کافه ناکام یافت بشغل و گریه دل ز دست شد قیامت بی از تنگه تاز کرد شوق گشت خون تراوش نمود درست عیاری بکین نهاد همه دانه با گشت یک آبله زمانه از زیر تنگ لا بهوت کرد یز و شعبه در میان افلاکیان پد آگونه کاند رخسای نبور</p>	<p>بیر بر خندان گشت از دست چو رو کرد پشت لیان شکست برای بخت آتش آب جام چو خورید در بحر مغرب پایاب چو افتاده شد خوشهای عجب بصدق فرمود خیر البشر نه از تیر و نه ز پناهی گداز دل تنگ گردان پر اکن و کرد بآرامگاه آمد از زنگاه دگر باره فاروق احکام داد بهرشش جهت غلغله نه صول ز نیر و نشانی گداز دست بر حسن محکم نیا</p>	<p>که چشمش بسیاری اندر نظر بسر خیز باندی خیزان شکست که شد خشک کله خیزان تمام برگزردان گشت چون آفتاب وزو ساعتند آفتابی عجب که از تنگه غلغله بر آمد شرر نه ببرد ز شمشیرهای گداز همه کشت از اسرا نخته کرد بر آسواز دستبازی پشیا آهمن پشت کشی و نهاد تزلزل بسید سکنه بگفتند نه در تن آرام جانی گداز شبا لگانه گیر باره و نشانت</p>

فرستادن جناب رسالت صلی الله علیه و سلم حضرت شیر خدا علی مرتضی که مهند و جده

بمخاطر عموص و بشارت و اذن مخصوص

<p>خیر خردمند صاحب مهر بکار عموص زد و گریه با</p>	<p>بدینگونه بخشند ز خیر غیر فرز و تر با خور و بکین نیا</p>	<p>که چون روزگاری برآید سخن پندار نماید در داری</p>	<p>بجان تنگ تا ز گردید تنگ با ندم خیران دران داد و کرد</p>
---	--	---	--

<p>بهرمان پریشانی مصطفی بصد علم هر دم ستیزنده هند پای در معرکه مردار نیاید علی در گمان قریش نخستین لشکر پیوسته بود بدنبال آرد و خیر رسید دل اندر خدا بستگای برینا چو سر زوار با ختر آفتاب بلا آورد هر کس ز اسی شایه خبر داد و دشمنش رفت کشید نشسته تا بود بار و گداز بسز لباس تنگ تیش چو غم فرستادش غمست کرد بیاراستش بر کمر ذوالفقار بفرمود و در جنگ تا زکن پرسید چون میش گیرم قتال بدانی اگر سر بر این خطا نند چو شد حکم او گوهر گوشل و دیر اند شد تا پای غم خیمیری از حیران خیل جهود</p>	<p>نویز نظر و او اوصیای را بجزیم سکون تا اگر زنده کشتاید تا بیدار و در حصار که بود از ره روز شمس غنچه کاز چشمم بیار خود خست بود جگر شسته سوی دریا و دریا فرمانده را از کرم چار و سار بر انگند از چهره مشکین نقاب کاز دست چست دست بجلیف پیش پیمبر رسید همان نور چشم هم از روی گرا پر از پنبه سیرانش بر اندام او ذرع خود را کرد که برقی شد از باله آشکار در کینه دشمنان باز کن چه خواهم از آن فرقه اندر کال کز اندیشه مال جان از بند ببفرود از حکمتش بهوش و بلرزید بر خود بنای غم که بر شسته و خرا منده بود</p>	<p>بفرمود فردا ستانند عسل بپویند مهرش خداوند او بدین خروه سفال زود منند ز بنیانی در آتش بوزاری چرا خرد فرس از رقیب بر اند زمانی که فرمان او گوش کرد نه جو در تر و نمائیده است بیشتر ندازد که حید کجاست بفرمود و سلمه شتابنده شد بمالید حمد لعاب و من دعا کرد تا دست او بنی نمودی ازین دو حالت بچ بمانا که آمد ز شیر خدای چو پروا نداشت از آنچه میخواست بند تیغ خونریز اندر میان بفرمود و حید اقرار من نماند بر ایشان حسابی دیگر هنر بر تو انا علم بر گرفت علم را که بود آیت اعتلا پرسید گای مرد نام تو چیست</p>	<p>نبرد آوری سخت ثابت شد پیمبر بحاجان مهر پیوند او غم هم بمیلش تنومند شد چو مردم نمیدید بر پشت پا سکون در دل بی قرار نشد درویش بکرم و قاجوش کرد نه منع ترا در کشتایند است علی ولی شیر و اور کجاست فرد حست چون برق تابنده رسانیدش از سختی جان شکن زگر ما و سر ما یکا م حیات چو محنت کشان ای سنج بدام پیمبر یایون همای بپرداز کرد من بیاراستش که نصرت به او در دوران برون کردن از سینه انکار من بجز آنچه فرمان شد از او چنان رفت که حمله خیر گرفت بجستی نزد بر تلی از حصا اگوتاکدای و کام تو چیست</p>
--	--	--	--

<p>در آمد کجا نش میباید کند فتح باز و برانده که نقد پانال نزن که بخواند از و تا تو نشسته که بوسه تو مستم کند مثل پیغمبر هم صحابه سان</p>	<p>چون نام علی مرد انا شنید ز بس کلمه بر جلد و گاندار بسوگن تو رسای وستان هاناز توریست دانستند بیایه ملک یک یک بر یک پیغمبر هم صحابه سان</p>	<p>بسیو نجه بر شیر خر غایم چشمشیر خواهد بخون پر نشود که پیروز تا کرد در حیدرنگ که آید ز سختیش در سنگ با که نبود کس همتر از وی او سلام علی ای طبایه سان</p>	<p>بگفتا علی ای طایم بر آورد با گئی که این تند کرد بر و اگی بر نگر و وز جنگ بجز زیر دستی نیاید ز ما خبر داشت از دست و بازی سلام علی ای طبایه سان</p>
---	---	---	---

حاربه جوان فتنه ز با شیر خدا حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه

<p>دلیری تو مندر عارث بنام بخون زرد راهی پر نشود بیک حله پانال چون نکند برادر بسو نجه و همسری که در او ری داشت دست تمام چو گر گهر دم دی روز که از مشتش با خستی ز پر مرد بسو نجه سخت همدست ز روز زره کرد او آبروش بهر برت از سینه مرگزان که ز بسو نجه در بر زودش شمر زدن بر خیزد و شمر چون پنج بادی به پیغمبر</p>	<p>بر آمد نخست از جوان خام بزعم جگر داری خوش کرد علی رفت چون شیر ز جگر کرد مریب که بودش بهم گوهری بر آمد هتیا بچای انتقام که بست بر خون باز و کشاد چنان بود موهانه اندام بند و توانا و تند و دیر ممال و دشمنی و گردنش کی خود پونان و باله آن بگفتا همتان جوان به گمانت ای چو زمین تن ای نیست که دست بر خیزد</p>	<p>که چون شد به نخبه شیر عین بخون تا هفتن شیوه نشود کفن کرد در مع و در آگند سر با ننگارین بخون ساس که با خاک نری به خاک رفت بر آورد چون ز غم غم به پیر من او چو شعله دور بدان دست و باز و جوانی در کینه بر روی مردان کشود و در ستارش ز سر نگرش که کرد از سینه و شایستگی کردان خیر بر آورده گفت سدا بر جبهه ای من</p>	<p>چنین آمد از دانش نمودن شان سمن بر سر خشت او بکشت از صحابه تنه چندا به شمشیران سر از اخس چو دید با نجه بر گرد چالاک چو بر سیدل در آمد بخوش گرد به جری از زبان جود بخیر جواد پهلوانی نبود دران روز تکمین خود پر زود در دستش خانی بخون چون بر خواند از باد سنجی کی مریب شمر شاهر مور زمین جنبه از ضد پان</p>
--	---	--	--

<p>چو خواندین بجز مژگان کار علی ولی رفت چون کوه قاف من آن شیر مستم که شیر ولیر منم شیر داوری بیازی آورد علی از ولیری تاجالش اود یک خیریت تیز در خون تمید دگر گوشت گوید خیر همین بخون جیووان کشاوند ندیدند چاره بجز در گریز بناگاه مردی از خیل عدو بخشم اندر آمد علی ولی در در که بود آهنی سرسپر پیر سوختنای ناورد داشت فلک در عین پشید ز بیم هان چنان آتش جنگ شعله ناک هزاره ریس ز هوا آب کرد جوانی که بر فاست از پا تمام زهر کسید رفت نقد اول بجان برد خود و هر طلی نماند ز آب صغیر خیزدش تباب زمین از زلزله بکشد گشت</p>	<p>ز اسلامیان کس نهفت رویا بخون کردینت بجا سعاد ز سر بختین در آید زیر بیانا کتم هر دو چشم تو کور چنان بر سرش اندر کبک بار ز خود و ز سر تا گلوش برید که گردش دوباره ز سر بزمین نهیب یلان پای تمار است نهادند روسوی و زگر خیز بز در حربه سخت برست او هوا از گشت شان علی دلیرانه بر کند و گردش سپر سواری ز هر دره گرد فاست هنوزش اینچسبین صیدشان که ماهی بر تنه شده زیر خاک در و نه از خون گشتن آمد بدو بلای بسوزان لافست او پیویده آمد شسیه اهل حسام بیبه زبان در نهاد جو موجی که خیزد رویای هر گوشه خالی شد از کوه و دشت</p>	<p>نیارود تاب نبوش کس بزوبانگی کای کافر فتنه ترا منم آنکه از کوه کی مار دم پوشید شورید از دستبرد بزور بر سر خیره سر ذوالفقار ز سر تا بران نیز گویند گفت ز سر بخت سخت شیر خدای بگشت از سروران هفت علی ولی در تعاقب تافت سپر از تکانش زدست او بیک حمل از قوت کرد کار بردانگی دست و خون نهاد جهان گشت و پریم دم سیاه سم باو پایان زمین کاو کاو ز چالشگر بیای آشفته شپاش بفریلان کرد جا پرند و بر روی هوا خسته جان زمین رنگ روی گردان گشت چنانچ ز بهر تیر کابل زبا نماند آشتی در میان همه پیویده انگشت کروی سنان</p>	<p>بخونخوارگی ذکرش کس بیاتاد و پاره نامیم ترا نخواهد از فراست بخیر حیات سبق برفی بر علی خواست کرد سترایش نهاد از سرش هم کنار که خون روان بکیر و نرفت صحابه سردی گرفتند جای نیامد بیدان گرفت کس بخان نگاریدر کز تافت جهوی گرد در بودش چو آب فرو بست از خند قرآن حصار قضا پای ز گوشه زمین نهاد بهر پلوی ماهی مان بر ماه بسد او تمام سوخت بر شستگان زمین گشت چون نقره کوفته فرو ماند دست بختید پاک درنده بکنج تنوفه نهان جگر داری از مول ننگ گشت فرو بسته راه مفر بر مها عناد آتشی ز در بجان همه بهر دست سجده گشتی غمان</p>
--	---	--	--

نوشته اگر بر زمین تاخته
 نیوشنده را با بگ شین تنه
 ز نیروی مدوان لشکر شکن
 ز نوک اسننه در اطراف شست
 ز زخمی که بر جان گوان سید
 بر امرویی هرگز زمانی شکیج
 ترنگ سهام از کمان دوتا
 جهان و جهان هفته باورم
 سزایخ از فقره برین شد
 تزلزل در ارکان بنیادها
 تصادم بهر جانب از کشتگان
 تزلزل به بنیاد او در فکند
 صفیه ز پشت سستی نیم
 بیتقا و وزخمی بر پیش سید
 بدستی دوار خاک برافکش
 ز اسلامیان بهفت دلقوی
 مگر از گردن دش زورما
 چهل گرد و گیر برداشتن
 فرود آمد هر یک بجان کندی
 ز سنجید به پیر نماسب خرد
 در گزگنده و زمان رتبه کرده

زهرای فلقماقی جان آ
 حواس و ن بژن کرد کند
 به تب لرزه فساد سر پلین
 بیس کالبد با چو غریبال گشت
 علی الله که درون گوان سید
 شتا و سخون چشم هر کسینج
 فرود خورده در بر سر می مغز
 زمان در زمان بده و خرم
 دم تیغ بر شانه منقون شد
 تخلل بهوش وی ز اودا
 دوا بی محیط از زمین مان
 بختیش را در حصار بلند
 که بود از سکون بر شرمی
 که از جنبش دل بی آرسید
 نیامد گران بیک یا نقش
 بگو غریبه بهر معنوی
 آنها و نمود و اوصی پای
 نمودند عزم هر از فرشتن
 که کاغذی بود خیر کنی
 بجا می نیندیش بود نزد
 میان حادیت و در روانه

چرا فرازه شمع شمشیر تیز
 ز پیکان پولاد سنگ خام
 صحابه بیکامه فتنه ز ا
 ز پولاد سنجان شویده مغز
 ز بریدن تیغ الماس گون
 شتابند به بدست پادشاه
 سنان در سنان مثل ترنگان
 زمانه شب و روز در خون گشت
 بگا و ز شورش لیران غموس
 بهر جا کمانداری اندر کسین
 چنین گفته تا رنج جوان دل
 بجنید جنیدانی چار سو
 بقصد کند ز زمینش
 وزان پس که پراخت ز کاغذ
 پس پشت بی جانفتنی گند
 بر آن دل که زور آذانی
 جنبید بکند از جای خویش
 شکستند با هم به استخوان
 بهوش خود مندی با شمشیر
 بهوش فتح خیر به دست امیر
 طازند که ز قوت خود مگر

سخن گشته سخن این سخن
 که از زنده کردید چون سمنها
 بگر بر دریدند عفریت نا
 نیامد و آن روز خرابای لغز
 تانده نمی دورنگ بی زخون
 گر ترنده در غنچه قطره
 سپرد و سپر ایچو کامل نم
 زمین جلوه نگ میر خون گرفته
 پارک بسرا چو تاج خروک
 بهر گوشه روح پوشی کین
 که بر کند چون با بی خبر علی
 بزریدان ز راه ارکان او
 بحسن انداز هر میوش
 ظفروت او شنبه هر رنگ
 مگر بیاز کلفش در دهنه
 بیکبار قوت نمائی کند
 بیگانه هر زردی سرچش
 شد کس از دست پادشاه
 بزرگی شستند من زشت
 نیامد و حرفی ازین دارم
 خیالی و راه مسکلی در

که برداروش بارو گز خاک	ز انزور سانسید فرمان پاک	که انزایدش نو علم موش	بیرا تخم آرد و او سر موش
نبود آن علی بلکه بودیم ما	که میگوید از سر نهان خدا	پس نگاه جبرئیل از آن خبر	علی رفت و هرگز نجنبید در
بود تا پذیرد سلام مرا	بیرا پیغمبر سیام مرا	اگر آنی دهم در دل دید جا	بیا ای ملک است خاکپا

برگشتن شیر ابسوی آن سر و منصرف و مظهر از خیر

فرمان دست لیلان ز کار	که از بیست شیر پرواز کار	چنین میکشاید ازین خط نوز	نگارنده ما برای بزر
رخزما چو افسانه خوابت	جگر ما چو پیمان آب گشت	فغانی بر او هر جا که بود	ز فریاد هر تنه از جهود
که بستندی از پویه راه غبار	سواران چاکبختان هزار	نه تانی ز برای یک تخت او	نه زوری ز سر بخت او
شکستی به تیره بختی رسید	کس در میان وی نفرت دید	که خون مریخ نیز میزد آن	نشستند بر خاک بی آبرو
پذیرفت از بسکه بیچاره یافت	امان و اوجید چو آواره یافت	بفریاد گشتند پوزش طلب	بزرمار خواهی کشاد لب
دگر هر چه باشد از آن بگذرد	شتر داری ز خورد با خود برد	از آن خاک بیرون بر خشت او	ولی بست بیان که هر کوش
نمار و نهان ز ما هیچ نشسته	بفرمان پیغمبر نیک پی	گزار و همه بر خیل متاع	سلاح و زر و نقد و خیر
بجز حیف چیزی نیاید بدست	نه ز شمار ماندیم محمد که است	و در نهای مانی مدار شد	دگر در وی آشکارا شود
ستایش کنان بزین سر نهاد	بجام تحسین بان بر کشاو	ز اندیشه ناکی بخود آرمید	نوید ظفر چون با محمد رسید
چو خوشبختی دشمن زین اوق	بهرش برون آمدن چار طاق	بر او دید از بی مرجا	چو برگشت منصرف شیر خدا
که چشم دشمنان از تو دور	در آمدی و بوسه او از کرد	قرار دل بی قرارش گشت	بفرخندگی در کنارش گرفت
در و نم نمهر تو چو شنده تر	که رضی شد از کار تو او دگر	با جیکا پوزدوش امید	ستو و از سپاس بدوش نمید
بگو تا چه چو ش نهانست این	که از دوه یا شادمانیست این	بسنده داور بی نیاز	علی گریه سر کرد و در مو باز
چگونه نباشم ز شادی بچوش	چرا اندرونم نجوشد بچوش	ز خودم نخبین شادمانیست	علی گفت چون هر بان نیست
مدان خر مر از خوشی نهاد مرا	که خوشتر وی از نو وارد خلد	چو لعشش آتش در فکند نفل	دگر باره گوهر نشان کرد علی
در اکناف گیتی زبالا است	نه این مرد و کز نوران هر که	همان کار ز مای باران آب	پیام آور ای علی و کتاب

شدند از تورانیان در این جنگ
 کشتند از و هیت نمانگری
 درود خدا بر شی و علی
 بدان که بر صحاب کرم بود

واقعه کشته شدن قاتل محوین و کشته شدن دران

چو کوتاه گردید دست جهود بر احمد آورده شد از حصا چو نختی فرا و اینش دست او وزان پس شد در کاشن کلم	کنانه که محو را کشته بود بر سپید محمد کدای فتنه کار پیر مکی که سپندش نهاد در انبان هتر نادای ملام	نمام آوری و گبون کشی چه کردی تو گنج پدر کینه چو بسیار تر شد بقینظار کرد نه و زیور و گوهر هر چه داشت	شرارت همیکرد چون آتشی که میدشت در پوستی از بره ز کم مانگی سود بسیار کرد سر خود بدان گنج بری فرا
بخشن عروسی هر کام ناز بگفت ای بولقا سمرانچال بفرمود که گفته باشی غلط علی و ابوبکر و فاروق را	فرودی بد کیان را نیاز بکار آرزویش با و سال کشته حکم از در بر خرف خط گرفتند شا بد بین ماجرا	بمشی از بسیار تا اندک سیو کند او که چیزی نماند شو گنج پنهان تو آشکار تپ چند را از گروه جهود	از عاریت خواستی هر یک در پی او به پیشیری نماند مباحست خون تو بی نهایت خبر از وادند از آنچه بود
چو از وحی احمد زمین کافتند همانا که در روز فتنه نجات بگفتش که بخاست از تو اما که چون مرتضی را از ستان	بویرانه محققه یافتند نماند کرده پوشش بختی رسید ز غلات تو زوت بجا ازین اتفاقش شیر داد بود	از شیر و گوشت را اسلامیان در بخش چو بر دین از دست محمد بن مسلمه را سپرد بر انجخت او را حجاب بیک	کشادند از زش بگم نستان رسول خدا را نهانش نهاد بخون برادر گلوش نشود بدو گفت خصم تو افتد جنگ

قسمت یافتن غنیمت بر صحابه کبار رضی الله عنهم

چنین گفت زانکه ز شناس کمان پانصد چار صد تن ز هر گونه کالی که دانی بی	که مشغول می ماند در قیاس مسلمند از در افغان دستیز حوا کف ز بلر نچه خوانی بی	در خنده و خندش آتشی فلک سالی ز زمین در نیز خرابم بدست صحابه نثار	نظر سوز بر زمین از روشنی بیوک نشان همه کارزار در آن در که شیر خدا پرستار
--	---	--	--

سلسله برادر محمود بن مسعود ذکر شد و شش گشته

یکایک در این اوری یافتند	بسیار بچه حیدری یافتند	و گروام و دوازدهم و بیست و یکم	همه از شمار محاسن برون
متل عکرا نایه روزگار	قماش پسند میره هر چهار	بسیه خور و نه پانی کز آنکه	نمودار هر نعمت فائقه
پیر بایشار کرد انقا	بفرمود تا جمع شد در نقات	در آن قلعه بردند هر شی بود	بهر گوشه با زجید عدد زود
شادی ندارد یفرمان او	که پنهان ندارد یک تار مو	اگر سپاس نیست یا سوزنی	در آیین ایمان بود در بر نی
تجشب روزی کن هر کج	پاکش بر درگر بر نداند کی	دو تن سفته گوش جوانی دیگر	ز پائین پرستان خیر البشر
ز بود ندیک کت حکم ازل	جدا گانه چیزی ز طول ازل	از آن هر دو هر یک گلگی بود	جوان نختی از مهر لای بود
قضایا کی کشته شد ناگهان	دو تن از اجل باز داد جان	بسیه خبر دادگان هر دو تن	اگر رفتند از غار آتش ملن
نه زو چار تکبیر خود بر جوان	با صحابه مو و فتنه نشان	بلر زید بر خوشین هر تنی	نشند گرم بازار آهر تنی
رسانید پیش شفیع البشر	یکه یک و اوان دو مری دیگر	بفرمود کاین سهر از آتش است	کسے کاین عمل میکند کشت است
چو پزاخت از کار پر دختن	از فرمان انبیه وان سلختن	بفرمود تا خمس بر آن کنند	مدار ابرایه فرون کنند
ز بسیار خشنود تا اندکے	بر اکوب بخشش بر اجل کیے	بپاشید انمودی بر زبان	بپاداش بیمار هر خسته جان
چو از قلزم حشرش موج غایت	بهر روز داد هر آنچه خواست	و عالی فرود خواند بر هر چه بود	که آید فرادانی در وجود
ببینج همه کالها حکم داد	که آید بر دست نقد مراد	رویدند بازار گان بسیه	مساعی خریدند از هر کسے
ز هر جانبی تاجری در رسید	بمیل درون جنین میگید	صحابه ز رویم اندوختند	همه بود کردند و فروختند
یروزی دوازدهم پیدا یافتند	یکام دل خود بیم ساختند	زیبای رختهای بسین	نمی آید اندر گمانے چنین
	اکرم کرد یار گیر کار ساز	در اندک زمانے رهانید باز	

واقعه محاربه یعنی مناصف خراج خیر حکم خیر البشر

چو از کبر و بیای قوم جهود	شکستی در آمد بعدی که بود	بسیه بران فرقه منت نهاد	بر حمت پناهی ز خون نرواد
ز نامز اگر فقا کرد از حرام	گذشت از سر خون دان خام	بفرمود کز خاک خیمه همه	شتابند و در مزد دیگر همه
بنالید هر یک بحال تپاه	بچشم گرم از رسالت پناه	که اسلامیان ادرین کاشت	اگر زری نباشد هر چه درشت

چوپایین پستی سپارند ما ستادن دبی عذر نمی نما بر زیم تخمی بهر پیشه سری نیست مارا بلک جمال بحکم مارا بر آن کار داشت	بخد شکاری گزانت ما ندارند از عذر زهی زما که داریم دست بهر پیشه نه با اصل ملک خیال ملک پتصیف حاصل تخمیر گشت چو خوریم کاشین نگر گون کنیم	به کار در گشت و پستان بخشند نمی با مزد کار یراحت گداین اسلامیان به گیر پذیرفت و کو آشتی بحکمت فرو بستند گشت ازین خاک کام برین کنیم	شما بیم و گو شیم هر یک بیان نه در خل کاید بدست خیار نه بدیم بر نقتنه اصلا میان که باید بر گزیم و آشتی که سوخته حکم در دست ما
---	---	---	--

ختم غزوه و ذکر پاره از متعلقات

درین غزوه بستند خت از جان صفیه و آرم بقدر رسول نماز و گر دشیر حسدا بخورد پیغمبر ز غنیمت بهر یکی از صحابه که خوردش بود شبه نعمت در منزلی هر که بود خرد متعه کردند بر احرام تنه بود سلامت میان گزین بدست خود ازورد خود را غزایان نظر کن که از بیم او	بسه پانزده تن اسلامیان ز قات حبیب طراز و فحولا که بودش بز انوسر مصفا فرد نخت و دست بز غلام بیک چشم زوجان بدور بود پیغمبر هم از خواب نشین غمزد حلاست تکذیب منکر مام بوقت زرد خورد چون تنه سوی از مشیت که شکست بروند با کان تسلیم او ز و تازه چون گل هزاران بود	ز خین یون کم ز صد مفت کس و عا کرد و احمد پچه بو تراب ز وحش که گردید بازل رب پیغمبر جوختی از ان دست خورد چوسوی مدینه روان شد بسیار تختا کرد و هر یک از سر و اگر متعه شد بار دیگر حلال سراجام شد خسته در او کن که دانند که ترسندی و پست بیای ای نوشته بخت خرام بیر از غزای با اصل بود	تپیدند در خون نفس و نفس که برگشت بعد از غروب آفتاب نفرمود جنبش سنگه زاویه بمجا ز نش لفظه آگاه کرد از خیر بر کد مسالت پناه ببین نمودن گن گشت خیار از ان پس بود اقیامت و یل تیاورد تاب جرات جری پسندش که دست و سینه که سوی پیغمبر دستم سلام
---	---	---	--